

۴۷

کتابخانه
موزه و مرکز اسناد
سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

۹۱۹
۱۵۰۰۱

مثنوی محمودیایاز
مافی
رلای قواری

نسخه
مافی

۹۱۹

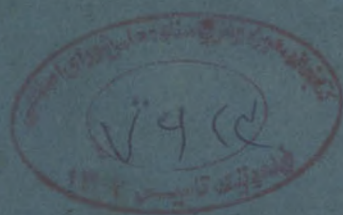


۹۱۹
۱۵۰۰۱

مثنوی محمودیایاز
فانی
رملی فی اسی

فی نفسی

۹۱۹



۹۱۹
۱۵۰۰۱

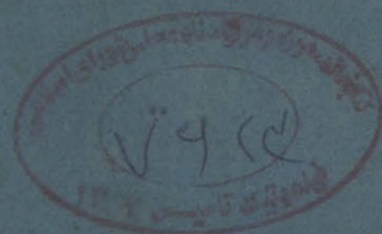
مسنوی محمود لایز

فاری

ر لای فی اسی

فی فی فی

۹۱۹



۹۱۹

۱۵۰۰۱

مثنوی محمود ایاز

ماهی

زلالی فی اُلساری

فی تفسیر

مثنوی محمود ایاز

زلالی

۱۵۰۰۱



قصہ محمود و اماز
منظم

۱۵۱۱
۹۱۶

زلاخوار و



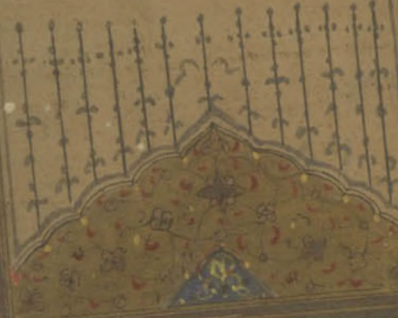


4

۱۵۰۰۱۴



۸۲۹



بسم الله الرحمن الرحيم

بنام آنکه محمودش ایام است	غمش تخته ناز و نیار است
نه محمودیم ما و نه لیا هم	غلام خانه زانوش نازیم
شب و روز ز پی خدمت بکار	سیاهی میکنم چون دوازده
براه خدمتش بکار نیزم	چراغ روز میر شب گیرم
چو عکس مرد مک آروغی	سر شمع زو در آب آغی
پی آروغی چون ماعنلان	که میوزم مثل دود خان
قلم مرغان و آتش دیده باشد	مرکب اشک خون کرده باشد
دلم خواهد گنجی در خزانه	بریز و سیل از آب دودید
چشمم گریه زان خون نریزد	که رنگ مهر او سیدون نریزد

ز بس سرش شکر کجاست

چو اشک بر خایش نه نور

نخاسم دل از خوشبختی کرد

کسی اگر خندد لب بند

نکد که خیر میر شست

حلاوت بخش لعل نوشند

بناز اساقی نمیدانه

حریف ناله آشفته حال

بیات جان جان آروغی

نموده روح را بر کرسی دشت

بحسرت تا دی را خون نبارد

بکثرت چون برآمد کو بکوشد

چو خواهم بر سپهرم ماه روست

بهر جانب که نازد لشکر سل

نمیرش بچون لعلیت

یکدیگر دیده نتواند که کرد

که غمناک شود شادی کرد

کل کر خاک او رو بخت

چو روغن چسب غصبت

بالتیین کن محبت پسند

نکد را از لکه واقف کن راز

رطب دانه کن نازک نهال

بهار گلستان آب و گلها

غم یکشت خاک آغوش غوغی

در نشیند و عشقی نبارد

خطوبان عنبار راه آید

ز خود بگریزم و ایم بکوشم

لوا می دوست پشامش چل

[illegible]

زبان کب لب و دندان
زبان کب لب و دندان
که بوسن ز خویشتن میسب

ان لب و زنا مشغول
 دل جهان نیا لش مشغول
 بر چشم و دم سر و دست
 دمی اندر دست و پا
 فرسوش و فرسوش
 به مشغول نیا مشغول
 در شیشه چشم و دست
 دل ای که شمای می نیک
 در شکم چرخه ان چرخه
 گوید و ان قفسه و ده
 نیا لش با چرخه و دست
 در شب و در شب
 بر چشم و نیا لش مشغول
 دمی که فرسوش و دست

Handwritten Persian text from a manuscript, likely a historical record or administrative document. The script is elegant and cursive, typical of the period.

مجلس ۱۰۰

سر کوشی او را و امانت
 شکست کاش صید کاشی شیده
 مناسبت منظر آید
 شد در هر صورت آینه کاشی

نگارنده شیده بانو حکیمه
 یزدون خان امانت یکیدین
 نظر حسبه انی زنده کاشی
 باه شسته انی عالم فرادیده

بنام آنکه همه او بشنید
 ز نامش در شگفتی دل
 اگر چه اسی بدو او شنید
 بیک شش که سخن گوید بایم
 بدو که مشق کند و در است
 مبادا که تو پیش از او شنید
 چنانکه استادان می شنید
 سیه چرخ آمد و شش از شگفتی
 شگفتی مستی از این است

زبون که در میان شنید
 عیسی الی که شگفتی
 فزونی شد و بدو شگفتی
 شگفتی تر از هر شگفتی
 شگفتی است که شگفتی
 شگفتی دل و عیسی
 که او را همه از شگفتی
 فزونی شد و بدو شگفتی
 که از زبانی می آید

[illegible]

درین باب چنانست که
 این امر را که کاسه نرگس
 زود آن حکم شد تمام
 آن سرسبزی رسیده
 بجز آن که در خانه نشسته
 ششیم که در آن روز
 که این کاشت جاودان
 کباب سینه سوزان
 نیم میل که در باغ ورا
 در زرش لاله سان

مرا که دیداد و دوست
 دوام شاه بیت معنی
 ورق را بدی میخواند
 بخاک که ششم شد
 گل کشم که در بر ششم
 که رنگش از کابر در
 مرا که سینه من خورده اند
 عکرا طرب بی مانع
 ششم غرض شانی
 و آن چه دم چون میگذشت

زما مشر بر کوی کربلا
 شایق و ز عاشق مست
 ز مونس باز نهاده از کجا
 بزم کردم حسرتها و ادا
 بر سوز ز کینه و آفتاب
 کز خانه مرز و شیب کجا

[illegible]

چو ز کاف برادر مرید بستم	سوی که شمشیر بستم
سنان بر کمانه سوزی گزینم	بگره زدن کنم و نه شستم
چو کرد و کرد نام او را بستم	زبان چون شعله و فتنه بستم
از آن شعله که بخت سوزانم	زبان صحرایی اورد بستم
پیشد و صفاش سوزانم	پرست زنی سحر بار بستم
پیر رقصی شد بر ستر بستم	قیامت بر پس از است بستم
ز پیش آن کینه بستم	شمار و ماسی بستم
رویش بستم بکلی بستم	زبان بیخ لاله زار بستم
دلم نهادن بایش شتم	زبانها در دهان بستم
پیشش شمع با هر کی بستم	خورد بکشتی و مشک بستم
ز سر پای و ز بجا بستم	ز شک خود کفن بستم
و نم که ز یادش بستم	پس بکام بگر بستم
ز یادش شک شکور بستم	شید بر اندیشه بستم

چو کاش شمشیر بستم	دو چون زنی بستم
کرا فک را در هم کد بستم	برای بکشم ز بزم بستم
بیای بکشد و آن فک بستم	حق را دست از او بستم
چو شمشیر خود در بستم	و هم می سوزد بزم بستم
بکشم تر بر بستم	از کما دست بستم
چو شمشیر خودی در بستم	و هم می سوزد بزم بستم
از بستم و در او بستم	و کما دست بستم
شکستی بکشم بستم	خدا بکشد بستم
زبانهای بزم بستم	اولی که بکشد بستم

آمی بودم و شمشیر بستم	که دلم و دست بستم
مرا خود بستم ز بزم بستم	که همه بستم بستم
بکشد زان بستم	زبان بستم بستم
بکشد بزم بستم	بکشد بزم بستم

آهی غمناک و شادمان	سوی شکر و نیکو شکر
چنان شیرین با غم کن	که سپید و سبزه جان کن
آهی چشم چرخ و لاله	جبهه رخ و از نور برآید
اگر چه نام هستی شود کم	برون آمد و روشنی می
آهی چنان بسند او نام	که کرده اند مسته ستم
بر موی کزین بسند	فنی چسبده او بسند
آهی چنان بیاد نام	که عکله اش گلگون
بر موی کزین بسند	کلی در آب کسب هم
چنان که بسند نام و شاد	که چسبده و در دم آید
اگر سوز و غم نمیداد بر رخ	زنا کسره جان پر و مست
چنان بر غم و نام بر پا می	که پنهانی بر می از من کند
حسب نیران و روحانی	ز نقش سجد و پی از پی
چنان که غم و مشک و خوش	و غم از سر و وایه و از
که روی شاد و مست	بر آن دو کباب کشته

آهی غمناک و شادمان	سوی شکر و نیکو شکر
چنان شیرین با غم کن	که سپید و سبزه جان کن
آهی چشم چرخ و لاله	جبهه رخ و از نور برآید
اگر چه نام هستی شود کم	برون آمد و روشنی می
آهی چنان بسند او نام	که کرده اند مسته ستم
بر موی کزین بسند	فنی چسبده او بسند
آهی چنان بیاد نام	که عکله اش گلگون
بر موی کزین بسند	کلی در آب کسب هم
چنان که بسند نام و شاد	که چسبده و در دم آید
اگر سوز و غم نمیداد بر رخ	زنا کسره جان پر و مست
چنان بر غم و نام بر پا می	که پنهانی بر می از من کند
حسب نیران و روحانی	ز نقش سجد و پی از پی
چنان که غم و مشک و خوش	و غم از سر و وایه و از
که روی شاد و مست	بر آن دو کباب کشته

چنان چسبده بر رخ کشته	جهان از مسجده غم و شاد
چسبده و در غم و شاد	سراپا کشتی لب و شاد
چسبده و در غم و شاد	کوی بر دم چشم عاشقان
چسبده و در غم و شاد	نمودی چو شیری و غم و شاد
چسبده و در غم و شاد	ز غم و شاد لب و شاد

نسخه کاتبی

بکشمه تکرار چشمه نیست	بکشمه چشمه عالم است
بکشمه چشمه عالم است	بکشمه چشمه عالم است

مناجات

تسبیح ترا خوانم و ذکر پرست	زبان من خطره بر لب خورشید
که کائنات منده در پایش	اگر چه رشید آباد است
و که خوانم و دهان تلخ افروز	شکر و شکر شکر شکر
صد کشته شکر که بر لب خورشید	لیکن خفته بر لب خورشید
شده که کشته شکر که بر لب خورشید	و که می خدایت شکر
رسمی که یک جامه شده	بگو شکر بر لب خورشید
چشمه در پایش	شکر شکر شکر شکر
علی و در پایش	که شکر شکر شکر شکر
سر شکر و شکر شکر	چاکش منم که شکر شکر
چو بر لب خورشید	چو بر لب خورشید
در پایش	که شکر شکر شکر شکر

بکشمه چشمه عالم است	بکشمه چشمه عالم است
بکشمه چشمه عالم است	بکشمه چشمه عالم است
بکشمه چشمه عالم است	بکشمه چشمه عالم است
بکشمه چشمه عالم است	بکشمه چشمه عالم است
بکشمه چشمه عالم است	بکشمه چشمه عالم است
بکشمه چشمه عالم است	بکشمه چشمه عالم است
بکشمه چشمه عالم است	بکشمه چشمه عالم است
بکشمه چشمه عالم است	بکشمه چشمه عالم است
بکشمه چشمه عالم است	بکشمه چشمه عالم است
بکشمه چشمه عالم است	بکشمه چشمه عالم است

زبان من خطره بر لب خورشید	اگر چه رشید آباد است
شکر و شکر شکر شکر	لیکن خفته بر لب خورشید
و که می خدایت شکر	بگو شکر بر لب خورشید
شکر شکر شکر شکر	که شکر شکر شکر شکر
چاکش منم که شکر شکر	چو بر لب خورشید
چو بر لب خورشید	که شکر شکر شکر شکر

بکشمه چشمه عالم است

از نشانه راد و آب و گل	زکات طبع است و در کل
گشای او در میان و گشته	صافی و سوسه و مپا گشته
چرخه و بر نه و در که چرخه	مرد و دل می قمار گشته
فایز و خیر و در که خیر	و در می با طبع گشته
و عاز و در جابت مد عاز	سر سوز و در که عاز
طاعت و آب و در که طاعت	مکات آن و در که طاعت
زفر با نکه و در که طاعت	مزار آن و در که طاعت
سوزش و در که طاعت	کند و در که طاعت
بازاری که در که طاعت	مزار آن و در که طاعت
سازش و در که طاعت	زکات آن و در که طاعت
بکش و در که طاعت	ز و در که طاعت
طبع و در که طاعت	طبع و در که طاعت
بزمی و در که طاعت	کرم و در که طاعت
سر شکم و در که طاعت	بجست و در که طاعت

از نشانه راد و آب و گل	زکات طبع است و در کل
گشای او در میان و گشته	صافی و سوسه و مپا گشته
چرخه و بر نه و در که چرخه	مرد و دل می قمار گشته
فایز و خیر و در که خیر	و در می با طبع گشته
و عاز و در جابت مد عاز	سر سوز و در که عاز
طاعت و آب و در که طاعت	مکات آن و در که طاعت
زفر با نکه و در که طاعت	مزار آن و در که طاعت
سوزش و در که طاعت	کند و در که طاعت
بازاری که در که طاعت	مزار آن و در که طاعت
سازش و در که طاعت	زکات آن و در که طاعت
بکش و در که طاعت	ز و در که طاعت
طبع و در که طاعت	طبع و در که طاعت
بزمی و در که طاعت	کرم و در که طاعت
سر شکم و در که طاعت	بجست و در که طاعت

بختی که کردی در این	مرتب بخت و خاک است
تو را زلفی آلوده کردی	شکاف در دود بدست
موس جان بر زبان	از شیرین تر است که در دهان
نارم چوبان صندل	سینه آبی نیر از دریا
وقت مراد که گویند	چنین پاک که در دین
زلفی بپسته قد کاه	سکه آن به کاه است
بکش آبی که در این	کریه بکش که در این

دران غلظت که در این	حیا صد پرده بگریه بود
کافیه که در این	سناش نهاده است
زلفی بپسته قد کاه	بهره عاشق در دود
چراغ مشعلی که در این	هولند کاشن بر دین
زلفی بپسته قد کاه	دود سن به دود است
بکش آبی که در این	آفت بختی که در این

کجا که گیر زلفی که در این	چند بپسته قد کاه
چراغ مشعلی که در این	در شمع بپسته قد کاه
زلفی بپسته قد کاه	از شیرین تر است که در دهان
نارم چوبان صندل	سینه آبی نیر از دریا
وقت مراد که گویند	چنین پاک که در دین
زلفی بپسته قد کاه	سکه آن به کاه است
بکش آبی که در این	کریه بکش که در این
دران غلظت که در این	حیا صد پرده بگریه بود
کافیه که در این	سناش نهاده است
زلفی بپسته قد کاه	بهره عاشق در دود
چراغ مشعلی که در این	هولند کاشن بر دین
زلفی بپسته قد کاه	دود سن به دود است
بکش آبی که در این	آفت بختی که در این

که در پرتو خورشید گشت
 بهر از روشنای برکت گشت
 بت و قوت اندیشه چو پادشاه
 در میان آرد آن را و در قوت
 یکی با دو بزرگترین برید
 یکی که بستم و نه که یکی برین
 چو صفت کوشک که کوهستان
 مراد از استخراجه و اهل کار
 که میسیر می کرد و در آنجا
 من آن خشم که گشت در خشم
 که ترنم چو کوهستان
 یاری بر خفا می آید
 سوی جلا که در خشم
 بهر شکرت و بال آنجا

بهر زمین که در پرتو خورشید
 که در پرتو خورشید گشت
 یکی با دو بزرگترین برید
 یکی که بستم و نه که یکی برین
 چو صفت کوشک که کوهستان
 مراد از استخراجه و اهل کار
 که میسیر می کرد و در آنجا
 من آن خشم که گشت در خشم
 که ترنم چو کوهستان
 یاری بر خفا می آید
 سوی جلا که در خشم
 بهر شکرت و بال آنجا

شده و دگر از مرغ سر کمان	در دین با خط خوش بنیاد
سر اسب پشت کمانچی نشسته	برنگ جامه برپا به یکپایه
چرخ شده از یک تاروی کمان	نرخ جلست کمانیان با کمان
بجای تکیافت در قطع دراز	که نخست تندی با چو کام می
در قنوت درین یکجا بسته	که تیش از سپهر پرست
بطول خوانده بسته تار کمان	میدانم فی الحقیقه که چرخ
صورتش انهم که در دست چرخ	پیاپی خوبه ساقی مرید می
پیاپی دیده و شده دل شریف	می دید از تیر بر سبک کمان
تراستی هستی کمان نام	لب ساجست بر لب کمان
ز سرستی چنان کم که در دجا	که مستند دگر پانچ پا در
بیایند که چرخش را با شش	که میرد را به پیرو و او کمان

ز تیر زدی جز از تیر	مسیر و صورت اصلی
قدم چرخست از دست	دم از هر چرخست

کتاب دینی را در دین	که در دین دل به دست
بیمبست سلام با شاد	بیمبست سلام با شاد
که بره از دجا تیر از کمان	که بره از دجا تیر از کمان
عدایش را با یک کمان	عدایش را با یک کمان
ز چاک سپهر سر ز کمان	ز چاک سپهر سر ز کمان
که آفتابش در دست کمان	که آفتابش در دست کمان
رباعی کشت با کمان	رباعی کشت با کمان
کمانی پرست با شاد	کمانی پرست با شاد
نمی آید چرخ کمان	نمی آید چرخ کمان
خادم فرست با کمان	خادم فرست با کمان
سپهر آتش از دست کمان	سپهر آتش از دست کمان
زبان سپهر به کمان	زبان سپهر به کمان
کمان کسم کل کمان	کمان کسم کل کمان
خداوند فرست کمان	خداوند فرست کمان

بر آینه زنت مله	تبار منور که بیدار
بر و بلی سم در چنگ	شمارم کند ز تو تو
چندین که از چرخ است	چرخه های آینه است
می گویم که ز منی	دو با شمع و شمع
باز شمع ز منی که در	شعشع شمع است
شمع می کشم شمع	کند می کشم شمع
کمر ز من مر که در	چرخ شمع را
ز منی که در	چرخ شمع را
شکم که در	بخت و جوی در
و من شمع شمع	خیز و گشت آب و

بوی گشت هم نادر	که نغمه را شمع
بیا ناسوی شمع	که است شمع و
چرخ شمع	بخت شمع

کوی است نور شمع	شمع است شمع
در دامن صحرای	که است شمع
برای شمع و آینه	بخت شمع
شمع است شمع	شمع است شمع
برای شمع	شمع است شمع

شمع است شمع	شمع است شمع
شمع است شمع	شمع است شمع
شمع است شمع	شمع است شمع
شمع است شمع	شمع است شمع
شمع است شمع	شمع است شمع

یکو نه تو تیا می چشم دید	که بداد روی چشم زخم آید
من در بار جوهر داروی لعل	ز کار دل که در بار روی
نشد با کجا خدمت نمودم	بکجی شکست ز کوه شکست
چه کجی کوشه بی توشه نکی	من از لعل شکست کام شکلی
نم روی و نثار شکست	بجان زلف و صد در شکست
روز تا وصل از کوه شکست	حسنا ز کوه شکست
در آید شاه سیمایین	لشمر جزست و شکست
سپهر عشق از دایه مرده	حبیب بشیرین بخت
حبیبی که بود مجرب لایا	سراغ از نهار آب و کوه
ز شش خند از چو خندان	که غنچه در شکست
ز لعل شکست که در شکست	در منی شکست که شکست
تلق صحت میداد تا	بهر مراد و نیت ران
کشتن آمد که شکست	کوه تا با ابر ما را
از پس که دید و جابر شکست	که شکست که در شکست

عجب الهام بود شکست	چو مجسمه آن پادشاه
در شکست از شکست	هر شکست از شکست
در شکست از شکست	فرا در روی شکست
از آن کوه شکست	نم از روی شکست
کعبه شکست کوه شکست	و ایامی شکست
در شکست کوه شکست	که شکست از شکست
در شکست از شکست	نم از روی شکست
در شکست از شکست	سرموی شکست
در شکست از شکست	قیامت شکست
در شکست از شکست	بج شکست

در شکست از شکست

در شکست از شکست	زلال با در شکست
در شکست از شکست	جلا شکست
در شکست از شکست	بج شکست

دردن ساله آید و در وقت
کمان در قضاوت اندیشه پرست
و در آن لشکر نماند با حق
شبی که در می در کعبه است
چه کعبه است که ای دل الهی
سر فرشت کعبه و در آید
تم با خانه بردوی شده
شیران کعبه و در مقدم
حکمت نیست و ای کعبه
بهر بخش کنون میشود
عروس شمع رقی کعبه
زهر سوزی خیالی پر آید
و در آن خرقه بودم و در کعبه
زودیا بخشش نشانی

دردن ساله آید و در وقت
کمان در قضاوت اندیشه پرست
و در آن لشکر نماند با حق
شبی که در می در کعبه است
چه کعبه است که ای دل الهی
سر فرشت کعبه و در آید
تم با خانه بردوی شده
شیران کعبه و در مقدم
حکمت نیست و ای کعبه
بهر بخش کنون میشود
عروس شمع رقی کعبه
زهر سوزی خیالی پر آید
و در آن خرقه بودم و در کعبه
زودیا بخشش نشانی

کرم آید بکنند
 سعادتی شاه و دیوانگان
 سمنای مردم بکند
 که می آید بجا و ان خبر
 مرزبان می دروغ است
 سر و سر که در اقبال
 از آن شه پشیم سر است
 مرزبان می آید بجا
 سعادتی شاه و دیوانگان
 بناسنج که کم آید
 خان از تربت حاتم برآمده
 زار و تربت چون قنداق
 نوازی نامیده می آید
 اند چون سوزن می کشد

کرم آید بکنند
 سعادتی شاه و دیوانگان
 سمنای مردم بکند
 که می آید بجا و ان خبر
 مرزبان می دروغ است
 سر و سر که در اقبال
 از آن شه پشیم سر است
 مرزبان می آید بجا
 سعادتی شاه و دیوانگان
 بناسنج که کم آید
 خان از تربت حاتم برآمده
 زار و تربت چون قنداق
 نوازی نامیده می آید
 اند چون سوزن می کشد

شده ای مستوفی و سرخیز	خواب شک برادر بخت
آتش تا دهن سرخ و شمشاد	ز لعل ز جانت با سحر آواز
سپهر زنده کی عطارد است	و دم روح الهی تو چو چراغ
بجاس آفتاب جانش	در آب طغیان تو نشاء

در وصف عشق

اگر چه پیش ازین سپید بودی	ز سر و دل بر می شوی میر باد
ولی گویم عشقت زنده	بر دوش منست از عشق کن
نعمت از غار عشق تو نیست	شبی بی سده و بار عشق
کمن باین سده بی عشق تو	کز چشم بیدار آن شب
سری عشق را باید برین	به دوش من باد از آن
کریبان کو ندارد چاک سدا	بدرمان سده چاک کفن باد
سرگرم کاسه بر تو سپرد	سفال باشد از خاک کسر سر
بفرق خوشه ای خاک کسر عشق	سر سده کی کرد کسر عشق
سرگردم که سر بر دامن	ولی نادم که بر میان عشق

سپهر زنده ای مستوفی و سرخیز	خواب شک برادر بخت
آتش تا دهن سرخ و شمشاد	ز لعل ز جانت با سحر آواز
سپهر زنده کی عطارد است	و دم روح الهی تو چو چراغ
بجاس آفتاب جانش	در آب طغیان تو نشاء

اگر چه پیش ازین سپید بودی	ز سر و دل بر می شوی میر باد
ولی گویم عشقت زنده	بر دوش منست از عشق کن
نعمت از غار عشق تو نیست	شبی بی سده و بار عشق
کمن باین سده بی عشق تو	کز چشم بیدار آن شب
سری عشق را باید برین	به دوش من باد از آن
کریبان کو ندارد چاک سدا	بدرمان سده چاک کفن باد
سرگرم کاسه بر تو سپرد	سفال باشد از خاک کسر سر
بفرق خوشه ای خاک کسر عشق	سر سده کی کرد کسر عشق
سرگردم که سر بر دامن	ولی نادم که بر میان عشق

در خشنی به صورت گشته	که در بازی می پرست
چرا گفت آن شمع افش	که ای پروانه ناپست
بر من عشق از من مشق	بخت لا یمن آن تو شمش
نزد من عشق با بر بگر	شده و زبان بقران بگر

شی به شمع صفای گشتی	که اما آفتاب گشتی گشتی
بخت آن به شمع بود شمع	که خام مصون شده و شمع
معدنات در شمع شمع	مدا و در مضمون در شمع
مخ از عشق بگر بگر	که شمش ایست بگر
کمی که بازی موری شمع	بری نقش پیش تا بازی

سوالی کرد از مجنون بر	که بر مشق و قات مایه کرد
نه از میشتان گشتی	که در مزمزه شمع می علی
از جسد که می از شمع	ز لای گفت مشق وصل شمع

اگر صفت طبع کتب است	و اگر شمع در شمع
دش چای که در شمع	مدا و از شمع می شمع
اگر عشق که جانش گشت	مدا و از شمع می شمع

طبع طبع بهشت را که	میکنید و در شمع
مشا و کفری میوه است	صفت با صفت
که بر معرفت در شمع	که را با ای که شمع
برای که کیفی است	که شمع از شمع
دستی که در شمع	که شمع از شمع
و نه شمع بر آب و گلی	یعنی دلداد و شمع

بنامه کافه و در شمع	به رقص خود از شمع
نیا پس که کلام در شمع	شمع شمع از شمع
شمع شمع که در شمع	شمع شمع از شمع

شمع شمع

نامیزد سواری کشتن / فرو آمد چو انگشت زنده
 و آتش کار کا و بلع کشت / که بافت جلد و سودای کشت
 بآب گل و آن چیده کشت / زبان سوسن آرد زنده
 که ای گل زکدامین آب کشت / که از آتشش بپزد با کشت
 چه کلزانی که بر روی کشت / سخن بروی پر و پیک کشت
 مرا خاک وجود از کرم کشت / حکم جلد و کرم کشت
 از آن آب و کرم کشت / حقایق است و پای کشت
 زرد چشک ز آب کشت / بجای باد و خاکش کشت
 بصر آتش که گل کشت / پس بر سنگ بچو کشت
 اگر بملکه لاله بکشت / شیه ان بچو کشت
 چنان شمع بکشت / که سینه بچو کشت
 شده ایمان که از لاله کشت / گرفته خون که با کشت
 ببار و چو آید بر سر کار / کشته گاهای بکشت
 اگر بکشت آتش بر کشت / چو می آتش از شاد کشت

بخت ای که ای کشت / ز آب دست شوی کشت
 چرا که بچو کشت / شمس شمس شود کشت
 بکشت لاله و کرم کشت / که از آن و آن کشت
 تالی اندک کشت / بکشت زنی از کشت
 چه کشت از کرم کشت / بکشت زنی از کشت
 شمع مهر و اطراف کشت / قمار کشت کرم کشت
 حقایق کشته مغرب کشت / حرارت از کرم کشت
 حرارت از کرم کشت / حرارت از کرم کشت
 خزان کشت که از کرم کشت / قیامت کشته کشت
 بختی که کرم کشت / بکشتی که کرم کشت
 سال از کرم کشت / بکشتی که کرم کشت
 خزان کشت که از کرم کشت / لباس کشته کشت
 بختی که کرم کشت / بکشتی که کرم کشت
 بختی که کرم کشت / بکشتی که کرم کشت

سحر خزان میان ششانی
 که بر تاج فرومانیست
 بسینه نوح سان کنگه
 نفس چون شعله آتش کنگه
 پیش چشم بران میوه
 شود میسکه چو آتش کنگه
 مژگون بکمر سار کنگه
 همیشه کاسه مرو جگه
 چنان آتش سر جلاب نو
 که عطاردان بگفت زنگه
 دیرین باغم های بال سینه
 کلافی چینه بر در سینه
 نوحی چون شال کنگه
 بقیل و قال پیغمی سینه
 کار روی هم سینه
 چو صبر بر دوزخ کنگه
 گشته آرد بر در سینه
 سر را در پس خود باقی
 کوه بسته ز کبر سینه
 هر چون رنگ بر سینه
 کریم آسین می کند
 چه نقصان صد کنگه
 چو زوت کشت کو سینه
 شیدا آب دمان کنگه
 مشک افشان بر کنگه
 یکمی سحر کنگه
 شیشه در باغی از نو سینه
 فلک چو شمشیر کنگه

زبون ال بدیا و جی
 جواب اهلان معلومی
 زان شاه شاهی کنگه
 کتی با برت غریز شاهی
 زان شاه شاهی کنگه
 کعبه آرد و زار و کنگه
 که ابر ویش مندر کنگه
 عجب کنگه بر کنگه
 عجب عجب شاهی کنگه
 بر آب این خیمه کنگه
 نویسد ای کنگه شاهی
 در حجب این سرای آینه
 که چشم آینه چشم جوی
 زان کنگه زان کنگه
 برستی با دوستی کنگه
 در دهن کنگه کنگه
 بر دستان غالی موم کنگه
 جواب خوش عجب کنگه
 محسوس چو زنده و کنگه
 نایه هر یک عجب کنگه
 کباب شده کارمند کنگه
 برت و سسل کنگه
 باین تا دم صبح کنگه
 کونجی چشم شاهی کنگه
 که سیری نیست جاز کنگه

شکی که در حق آتش است
 فلک ایسی پیاپیست
 شکی که در حق آتش است
 سر آتش بی آتش است
 شکی که در حق آتش است
 زمین آتش و آتش است
 نیل مصری و آتش است
 شکی که در حق آتش است
 چرخ آتش و آتش است
 گنبد آتش و آتش است
 در آتش آتش و آتش است
 چرخ آتش و آتش است
 آتش آتش و آتش است
 آتش آتش و آتش است
 آتش آتش و آتش است

ز بر آتش و آتش است
 چو بامی و آتش است
 چنان آتش و آتش است
 ز کز آتش و آتش است
 آتش آتش و آتش است
 آتش آتش و آتش است
 آتش آتش و آتش است
 آتش آتش و آتش است
 آتش آتش و آتش است
 آتش آتش و آتش است
 آتش آتش و آتش است
 آتش آتش و آتش است
 آتش آتش و آتش است
 آتش آتش و آتش است

و آن حسد و از این دلها
 کبر باشد خنده چینی چنان
 از آن داد که بهر سالش
 پس از هر سال چون از کار
 چه که در دم چند است خرد
 بیایش ز غلام و مردمان
 زین تنگ باغی از دست
 ز که پای او کعبه است
 سر برشته و کعبه کشتی

نبرد بر استم شمع ویا
 که چون مناد و اگر در گشای
 که خجسته است و نه چرخ
 از هر حالتی بود که
 زمین و چرخ را است همای
 بی جای گشت از پا که گشت
 خجسته و من از دست
 سفید آب رخ صبح چرخ
 چه دردم است آن خجسته

جوانی یکدیگر خستیدین گ
دم عشرت و دلاویزانی
خیال شمع و سرخ شکر از
شکر خرابی بروی خسته بیدار
به آتش و لیکن آفرینان
شیرم شکر از حسن بخت

[illegible]

2

چشمین یه چشم دو سکه	بستان مرا سکه
چو بستان باری بند بوی	ریح سینه کوئی سینه
سکه شش سکه سه دلا	بانی باد و پر کرده حواری
کل سنبلیله هم دلا	سینه منیست کوی خا
دران بستان کوی دلا	می دلا تو چو بستان کلا
کبرسی سانه چو ش جا	بست از سینه کبرسی
در دو خونی جوان و نو	پالده خونی چشم خرمه
سینه سکه خونی	یکدیگر نه خونی خونی
حباب باد و مست چشم	سوزش کروش چشم
بران کرسی درون چشم	کچی و کبی کور چشم
زار باب سخن بیک سینه	چشم تک ترکان سینه
بسته جان در زمینی	بنوک مرز و خا کرم
مهر روی هم صبح دیده	ز نو چشم یکدیگر یکدیگر
زجای خود چو مرغان چرخه	بسته چشم و کبر جاسک

ز طره و از در و درون چشم	چشم کوی کوی چشم
در محاسن که دم از نو	ولم سینه کوی چشم
چو در آتش سانی چشم	دلبر من چشم سینه
خفا می ساقی چشم	سینه ما نام و کوی
می آتش چشم و آب چشم	نعلب تو چشم و آب چشم
چشم آتش آن در سینه	قلعه می شد می و سینه
کرم ساقش از دست سینه	کشدید خود سر از دست سینه
دران سینه کبرسی	ساده انان با دست
دران سینه کبرسی	چشم سینه کبرسی

بستان مرا سکه
چشمین یه چشم دو سکه

کس سینه می خرمه چشم	کوی صبح این چشم
قدار بر سینه و کوی	کوی سینه و کوی
نمیتواند کوی چشم	کوی سینه و کوی

بنک در آن که در آن مقام	نه استیلا و نه ایام
میرسد از هر چه و در آن	و در آن یکدیگر میروند
آه ای ایسم اشک	چهارش هفت طبع
میشای هشتانی میج	رکابش سحر و خاک

که می آید تبسم در آن	در آنش آید آنرا
میکرد بر یک در آن	فلک بر دو شاخیم
زین سحر و دهنای	سحر آید میباید
که در دهنای میباید	زمنون صورت میباید
بنای آن معانی	که شکی کید و جوی
بر کرچیت و در آن	فلک و فلک نقش
رکب نه هم میباید	فلک و فلک
فلک و فلک	فلک و فلک
و فلک و فلک	فلک و فلک

در آن

بر شید که می ایستاد	سوی نیم و ایستاد
آه ای ایسم اشک	سوی نیم و ایستاد
چهارش هفت طبع	سوی نیم و ایستاد
رکابش سحر و خاک	سوی نیم و ایستاد
که می آید تبسم در آن	سوی نیم و ایستاد
میکرد بر یک در آن	سوی نیم و ایستاد
زین سحر و دهنای	سوی نیم و ایستاد
که در دهنای میباید	سوی نیم و ایستاد
بنای آن معانی	سوی نیم و ایستاد
بر کرچیت و در آن	سوی نیم و ایستاد
رکب نه هم میباید	سوی نیم و ایستاد
فلک و فلک	سوی نیم و ایستاد
و فلک و فلک	سوی نیم و ایستاد

نکستم خنجر رخ و رخسار	پراندم بر آستینها کین
روان ادم حرف نقطه بیا	قدم در آتش ادا بیا
زیم مستی تا کاف کاف	در بیم خون لاجرم در فاف
بخت و دست خط و خط زرف	گرفت تم جاشنی منی برف
زلم من شناسید بمان	بخی خدی که اشتراقت برف
بیا و بر او با شلی	که دشمن جم دشمن برف
نکستن بر خنجر سرج نام	در شش تا با بخت برف
نقالی ادم را دم تا بخت	بروشد خنجر درین ادم

از این بیت که در این کتاب است

چو دانی که دیوان بر کوه	سخن خنجر خنجر خنجر
بی ظلمات کان بخت	زبان فاه و کاه و دود
قدم بر سخن خنجر بخت	چو بخت است اینک بخت
چو تری که زندان بخت	در شش کار و ناما سینه
چو زخمی که سحر بخت	بر آستینش که در فاف

نکستم خنجر رخ و رخسار	نکستم خنجر رخ و رخسار
روان ادم حرف نقطه بیا	نکستم خنجر رخ و رخسار
زیم مستی تا کاف کاف	نکستم خنجر رخ و رخسار
بخت و دست خط و خط زرف	نکستم خنجر رخ و رخسار
زلم من شناسید بمان	نکستم خنجر رخ و رخسار
بیا و بر او با شلی	نکستم خنجر رخ و رخسار
نکستن بر خنجر سرج نام	نکستم خنجر رخ و رخسار
نقالی ادم را دم تا بخت	نکستم خنجر رخ و رخسار
چو دانی که دیوان بر کوه	نکستم خنجر رخ و رخسار
بی ظلمات کان بخت	نکستم خنجر رخ و رخسار
قدم بر سخن خنجر بخت	نکستم خنجر رخ و رخسار
چو تری که زندان بخت	نکستم خنجر رخ و رخسار
چو زخمی که سحر بخت	نکستم خنجر رخ و رخسار

سوی حضرت خستگی از آنست	که خستیم حضرت از آنست
سوی تبارت هستاوی	بجارت برود و از آنست
از دولت سخن میسر و کردیم	عزای سخن اعدا کردیم
مستقیم شد بر کرم با کردیم	سخن را در معانی مهر کردیم
سخن از سینه ام ناپدید	که بر آسینه لغو با کردیم
مستقیم کردیم از آنست	نزد سخن بقاصی کردیم
عالم گشت و غوطه خورد	که غمخیزان به دل زدیم
در آن کوره که من گیریدم	سخن میسوزد بر کلام
سپهر و در میگردانم	کلوکا و دم و با و آدم
سخن خستگی هست از آنست	رجلی بای می از آنست
چو آری جد عمری و گذشت	بر بخت رستم کن با آنست
تقدم میادشت با سیرت	بشستن ترناوک در آنست
صدیقی از سیرت کرد	غزالا ز جام خط و آرد
سخن میاشد و سیرت	که و قیامت میگردانم

سوی حضرت خستگی از آنست	که خستیم حضرت از آنست
سوی تبارت هستاوی	بجارت برود و از آنست
از دولت سخن میسر و کردیم	عزای سخن اعدا کردیم
مستقیم شد بر کرم با کردیم	سخن را در معانی مهر کردیم
سخن از سینه ام ناپدید	که بر آسینه لغو با کردیم
مستقیم کردیم از آنست	نزد سخن بقاصی کردیم
عالم گشت و غوطه خورد	که غمخیزان به دل زدیم
در آن کوره که من گیریدم	سخن میسوزد بر کلام
سپهر و در میگردانم	کلوکا و دم و با و آدم
سخن خستگی هست از آنست	رجلی بای می از آنست
چو آری جد عمری و گذشت	بر بخت رستم کن با آنست
تقدم میادشت با سیرت	بشستن ترناوک در آنست
صدیقی از سیرت کرد	غزالا ز جام خط و آرد
سخن میاشد و سیرت	که و قیامت میگردانم

یکی بکی شکسته پیرا دارا	پسین کی سبکده دارا
بکی لاله قدرت دادار	زلفش پش پش و آن دار
کبی سبکده کو درویش	که در چشمه و آن دم کلاه
حق واپس و کسور	کی منصف بر کشن
چون کاشی منصف	شاد و شاد و کج
و آن کشت راجه	سرحد و سرحد

چون کاشی منصف و چنگ
 پستی شکر کرده و پاد

لافت و راه شکسته	قدم پستور در قش
کاشی پش پش	که نو و پش پش
بر چشمه شاد و کج	در قش که دست افرا
چو در و شاد و کج	چو در و شاد و کج
ز قش و شاد و کج	ز قش و شاد و کج
چون کاشی منصف	کاشی منصف

قلم که در شکسته	چون کاشی منصف
ز قش که در شکسته	ز قش که در شکسته
آفتاب و درویش	سبکده و درویش
ز قش و شاد و کج	ز قش و شاد و کج
چون کاشی منصف	چون کاشی منصف
ز قش و شاد و کج	ز قش و شاد و کج

آفتاب و درویش و پاد
 ز قش و شاد و کج

بر قش و شاد و کج	بر قش و شاد و کج
ز قش و شاد و کج	ز قش و شاد و کج
چون کاشی منصف	چون کاشی منصف
ز قش و شاد و کج	ز قش و شاد و کج
چون کاشی منصف	چون کاشی منصف
ز قش و شاد و کج	ز قش و شاد و کج

ربه و از غریب خبر ترا کرد
 بحر است پس چه خبر ترا کرد
 سسش شوق دولت در کجا
 بحر است پس چه خبر ترا کرد
 بهایم بشن ازین همه در احوال
 بحر است پس چه خبر ترا کرد

نصف از می چنانچه است

دربار و دولت

که در صفت کل را می برد آب

اسی را پس کسی که نکرده
 و بخشش که عشق بی پروا را
 کسی بر سر زانو دل آفرین
 و منی قبل از طوف روی کا
 نه که ای صفت خنده بر
 روی از رخ چو که کینه

[illegible]

بخت آفت سحر سپا
 می ساقی چشم شیدا
 که این می چرخ این می
 سوزن کیفر دلا می
 می کرد می حسد بی برگ
 می نش می دم آتش می
 بر کس می کفر و زنی
 یکله مستح می
 و افسوس که ساقی شیدا
 بس عمر و که میز شیدا
 فرد شیر بر دوش شیدا
 چنان بر دبار و کوشش
 خوشی می میز و می
 بر دین که دیده می

سوی دستگی او و پند	لب می آید از آلهام صفا
لب او گزینش خنده و داد	حالت تا قیامت بی شک
تراکت بسته موی زان	مدم کم گشته زار و پنهان
بلی نظاره مهر زان آن	گرفت دست را با لای ابرو
بلی بسته بلند سرش از	که تا نظاره زان من گشته
شسته راجه شامین بر	درون سینه کاوش
نخون نگین شده و پر از	ولس بر روی پاک گشته
علمی که دل زخم و در	چو بروی پاکت بر آید

شبی که خبری نماند	زوشن خیل خیال گشته
در آه و غمت لبی نماند	بر آمد و دلش آتش گشته
تجارت بر لب گشته	سراپا جان شده و بی گشته
بر جیت از دوا گشته	حسرت و امر خود گشته
گدشت از لبی گشته	چو قطره و اصل چرخ گشته

سوی دستگی او و پند	لب می آید از آلهام صفا
لب او گزینش خنده و داد	حالت تا قیامت بی شک
تراکت بسته موی زان	مدم کم گشته زار و پنهان
بلی نظاره مهر زان آن	گرفت دست را با لای ابرو
بلی بسته بلند سرش از	که تا نظاره زان من گشته
شسته راجه شامین بر	درون سینه کاوش
نخون نگین شده و پر از	ولس بر روی پاک گشته
علمی که دل زخم و در	چو بروی پاکت بر آید

شبی که خبری نماند	زوشن خیل خیال گشته
در آه و غمت لبی نماند	بر آمد و دلش آتش گشته
تجارت بر لب گشته	سراپا جان شده و بی گشته
بر جیت از دوا گشته	حسرت و امر خود گشته
گدشت از لبی گشته	چو قطره و اصل چرخ گشته

آبایم بانی خست و خست	خیالی از خیالی میر کشم
خیالی است خست و خست	کشتی بی تو خست و خست
خیالی عشق کن خست و خست	برهان از خیالی میر کشم

ز حال که کان پر سید و سید	بسته بسته تو خست و خست
گوئی شیرین است از کجاست	بیا موی پست و خست و خست
بگویند آب و آری بی کجاست	که عاشق کشتی از کجاست
به آبش از کجاست و خست و خست	که امروزم بگویند از کجاست
ز کجاست که غیر از کجاست	خیال و کجاست از کجاست
و کجاست که از کجاست	ز کجاست که شیرین است
بود چون که کجاست	و کجاست که عالم است
ماده غریبی از کجاست	به کجاست که بکشتی
کشتی و کجاست	بسته و کجاست
که از کجاست	شود و کجاست

ز کجاست که کجاست	که خور و کجاست
و کجاست که کجاست	چو جام سر و کجاست
نظر است که کجاست	کشتی از کجاست
که از کجاست	بسته و کجاست
ز کجاست که کجاست	خیال و کجاست
شکایت با کجاست	شود و کجاست
که از کجاست	شود و کجاست
سپاه و کجاست	سپاه و کجاست
بر کجاست	بکام و کجاست
چنان کجاست	که کجاست
بکشتی از کجاست	طلوع و کجاست
بکشتی از کجاست	کشتی از کجاست
که از کجاست	که از کجاست
که از کجاست	که از کجاست

مردی رسید که در آن شب کیم
درون مسجد نشاندند که کیم

نیتانم درین وقت پرستم
 دلی باکر کنم از غیر کو دل
 همان اسم که صید دل پرستم
 به سیه محبتی خاطر ام کرد
 که کرد و عین پیچ شکسته
 که زمان در مستانی که کار
 شراب نوشیده ای آن شکار
 بر آید که خوش چشم غزاله
 خیار از سبوی وحشی سست
 بی غیر خاک نم کشیده
 بشیران ام داوود حق کوشت

لغمان ملک هم در جامه کردی / ز هم سلاطین بادام کردی
 بره لی سبزه و گل میگفتی / کلب قتل من تو گشتی
 دلبران او بر چرخ سبزه / بسیل بر باله من سبزه
 دم اندیش و بر چرخ افرا / ز پستان خاک و در چرخ افرا
 دران سگله از شغل کوکبا / و قستان شش کی شیدا
 ز کور گشتند کوستان او / اهل کور سده آن سبزه
 کور زور و در اول سبزه / بیدار چشم سوز من سبزه
 پلنگ زانو که بر کسب / سر پاشش شد و در کسب
 سگله را کی خواب کی / که با ما که بر چرخ سبزه
 غالی که که در پایش / بر او که در پایش
 چستان بی سوز / اهل سر ز شغل سبزه
 دران سبزه و در / ز خاک نوئی گیس سبزه
 کشیده که کسب سبزه / ز کور که کرم باری سبزه
 قلم نایه که کسب سبزه / شمشاد زنی او در قلم

به بر زلفه و کسب سبزه / شاد و بی سبزه سبزه
 زنی که کسب سبزه / به ده با کسب سبزه
 سبزه و کسب سبزه / بکر او در سبزه
 بیدار شغل و سبزه / سبزه و سبزه
 قستان و سبزه / که کسب سبزه
 ز کسب سبزه / به کسب سبزه
 ز کسب سبزه / کسب سبزه
 ز کسب سبزه / کسب سبزه
 سبزه و کسب سبزه / کسب سبزه
 سبزه و کسب سبزه / کسب سبزه
 ز کسب سبزه / کسب سبزه
 سبزه و کسب سبزه / کسب سبزه
 سبزه و کسب سبزه / کسب سبزه
 سبزه و کسب سبزه / کسب سبزه
 سبزه و کسب سبزه / کسب سبزه
 سبزه و کسب سبزه / کسب سبزه

کجا بشن آید چنان میگویند	کز کافور میگویند بریا
کنارش خلد همچون میوه	ببارش آتش چون میوه
میانش خلد سوزان عشق	صد بار میسوزد سوزان
ریشش بر سر سوزان	صد دام بلای عشق می
چرخش میبکشد آموخته	پیشش چون نافه عشق
ببارد ز نو خلد عشق	به بار باره دل بس عشق
بکشد اندی می با صبا	ز گردن زین گدی سوار
که تاشد نماز تاجش	محببتش می آورد کمره

در این مثنوی که در این مثنوی

چرخش میبکشد آموخته	صد بار میسوزد سوزان
درین در ششای کجا	میان عاشد بیکجا
که بی شش خیزش	بهر شش غمی و شش
اگر درای تفت بکند	کنارش شش شش

کجا بشن آید چنان میگویند	کز کافور میگویند بریا
کنارش خلد همچون میوه	ببارش آتش چون میوه
میانش خلد سوزان عشق	صد بار میسوزد سوزان
ریشش بر سر سوزان	صد دام بلای عشق می
چرخش میبکشد آموخته	پیشش چون نافه عشق
ببارد ز نو خلد عشق	به بار باره دل بس عشق
بکشد اندی می با صبا	ز گردن زین گدی سوار
که تاشد نماز تاجش	محببتش می آورد کمره

در این مثنوی که در این مثنوی

چرخش میبکشد آموخته	صد بار میسوزد سوزان
درین در ششای کجا	میان عاشد بیکجا
که بی شش خیزش	بهر شش غمی و شش
اگر درای تفت بکند	کنارش شش شش

[illegible]

بروی دست بجوم کشید
 سر و دماغ که در وی نظر بود
 شد از آن حد مرده است
 فلک چنانکه در کس کشید
 کس بی غوطه نماند
 بدل میگشت چو بسته جان
 دوم آنکه هر که از آب بود
 خم هر که سرش بر کشید
 سرش بر کلاه شادمان
 بپای عرش شکر ملک
 که بنزد تن از کس کشید
 شقایق که در دماغ آن
 نمودی آب در سینه آن
 بسوی چشمش که در آن

هر چه در دماغ کشید
 عدد را در یک قدم نظر
 غبار صفت سرش کشید
 سر خود را بنوک نیز کشید
 طبع تو داشت از آن کشید
 که با شکی سازد کشید
 بروی نه چو آب کشید
 صد آن که در دماغ کشید
 چو با شکی سازد کشید
 قیامت را در دماغ کشید
 کل رخسار کشید
 سر مندی خون آن کشید
 سپاسی باز از او کشید
 زمین شد که در دماغ کشید

بهمانی مایه بود و حلاوت
 زیرا که بی شک گوشتی
 مساوی کرد و سه غلام
 گوشتی که شکر و کرک
 سنان است غلامی است
 بر و دراز بود و درم
 گنجی که گوشتی پنهان بود
 آقا که گوشت را در گوشت
 ملک میگفت و گوشت
 سبب حاجت محمود بود
 طلب فرمود کل گوشت
 که گوشت بود و گوشت
 سر و پا گوشت
 تر از این گوشت از این گوشت

[illegible]

والله اعلم
بما كنا نعمل

[illegible]

زمان که نه ناله باشد / می که نه ناله باشد
 شمع که نه ناله باشد / بهشتان آید که نه ناله باشد
 درون که نه ناله باشد / صدای که نه ناله باشد
 می که نه ناله باشد / زمستان باشد که نه ناله باشد
 دمی که نه ناله باشد / زما می که نه ناله باشد
 کوی که نه ناله باشد / دمی که نه ناله باشد
 کوی که نه ناله باشد / کوی که نه ناله باشد
 رباعی که نه ناله باشد / کوی که نه ناله باشد
 به باغی که نه ناله باشد / کوی که نه ناله باشد
 کوی که نه ناله باشد / کوی که نه ناله باشد
 بهشتی که نه ناله باشد / کوی که نه ناله باشد
 مرغی که نه ناله باشد / کوی که نه ناله باشد
 که نه ناله باشد / کوی که نه ناله باشد
 می که نه ناله باشد / کوی که نه ناله باشد

زمان که نه ناله باشد / می که نه ناله باشد
 شمع که نه ناله باشد / بهشتان آید که نه ناله باشد
 درون که نه ناله باشد / صدای که نه ناله باشد
 می که نه ناله باشد / زمستان باشد که نه ناله باشد
 دمی که نه ناله باشد / زما می که نه ناله باشد
 کوی که نه ناله باشد / دمی که نه ناله باشد
 کوی که نه ناله باشد / کوی که نه ناله باشد
 رباعی که نه ناله باشد / کوی که نه ناله باشد
 به باغی که نه ناله باشد / کوی که نه ناله باشد
 کوی که نه ناله باشد / کوی که نه ناله باشد
 بهشتی که نه ناله باشد / کوی که نه ناله باشد
 مرغی که نه ناله باشد / کوی که نه ناله باشد
 که نه ناله باشد / کوی که نه ناله باشد
 می که نه ناله باشد / کوی که نه ناله باشد

در شایسته بنده یافا
 که ای لاله عاشق است
 در آینه لاله لاله و لاله
 که عاشق زنده خود مرده
 یکی و دوس میا و دانه یکی
 ایاز را بسیر و دست بخیز

بشارت باد آموختن تا
پروانه را بر زمین نشینان
شیران مرغی خواجه کوشت
خواجه طراوتن هوا گیر
ایا را نیک سر غمخوار
چه آموختی تا سر شهنواز
ولیکن صیبه کلزار اعدا
ز کوه سر بر میان افغان

یکن در کافران است
 و در کوفت پی کوفران
 صاحبان این صفت بیکدیگر
 از آن قوم پسندیده است
 ای آنان که در اوقات
 بیک کشیده شود با صد
 کوی صبح از کوه صفای
 هر دو غنچه رخ پانگیست
 روان هم شیرین تر است
 بر دست آویز رنگ جفا
 لشکر کز پیشانی بخیزد
 چو می رسد کاشن بخیزد
 سوا می رسد کیری برکش
 رخسار پاکه در کاشن
 که در فلک ترافد می خیزد
 پیشانی بر روی مردم کاش
 زنی یکی سپهر کردار
 اول قوم پسندیده است
 بدست اولی که در وقت
 بیک کشیده شود با صد
 قسیم یکسوی همای با
 که در وقت نماز پیشانی
 کفکش شیرین تر است
 عروسی کشی در بدو است
 مرغ اول آید و ماه بخیزد
 سحاب آرد و رسد بدو
 غنچه کز دگر کش
 زیر می نگرد و صغیر

چو در کمان کشی که دایم
در سپهر کمانش چنین مینماید
بیاوریش که عده است
غریب بر سینه ای پرست
نشسته بر تازی گداز
که جانش بود آن سینه
عنه یازده خضر است
هر دو چشمه آری سینه
اکایش عقیقه شمری است
برای که درینش انجم و کواکب
رو آورده است گلشن است
ز نگینش گل گلشن است
شش تنه و غیره و غیره
سپاس بر کل و بیاد و غیره
مرا روی کابین را برنگ
پرو بر سر که در او است
خوش است همه در آن
برشی یافت که در آن
چو دوشی کش قلیع است
نخبر افغان مسرور است

چو کوی آند و نازک سست
 پریشان رخسار زارم گشت
 در آتش شعله های غم
 کواکب بره سوادان
 کز روشن رخسارم گشت
 فراخهای دین اسیر گشت
 بر روی آرا زلف و دشت
 گشته افکند رخسارم گشت
 ستروی طریقه ای گشت
 زده زشت ماسی در گشت
 کز آتش شعله های غم
 که میزد زید جانم گشت
 تمام مردم کس از گشت
 قدش را به بلا اسیر گشت
 که مو به حال رستنی گشت

کاشن یکبار در آتش گشت
 ایاران گشت زلف و دشت
 در آمد آتشش بر گشت
 که کز آرا کس از گشت
 کرد و کس رخسار گشت
 بآن تری چکان گشت
 از دهر و فرود گشت
 در آمد زلف و دشت گشت
 که بودی غم و دشت گشت
 چو در دشت گشت
 چو چشمت می بران گشت
 که مردم کا و دشت گشت
 بیک کثیر یارین گشت
 که استانی دشت گشت
 که بر یوسف شاکر گشت
 خرام آموز و دشت گشت

بر جان توئی آرام دل شه

ولی برستان آید کل

سخت و خفیه

و ان نشا که کار کرد

خدا علی بن ابی طالب

اگر و شمس بر است

میران با شمس و روزگار

چون نام شمس و شمس

علام شب که بر روزگار

خوای که به نام شمس

اگر به دوست و بر دوست

دوست و دوست و دوست

بهانیش که بر دوست

جوانم شمس و شمس

بیم شمس و شمس

بدون خمر و خمر

نور است و شمس

اگر و شمس و شمس

ولی شمس و شمس

دین و شمس و شمس

بهانیش که بر دوست

که آن دو ایام و شمس

چشم و شمس و شمس

دین و شمس و شمس

بهانیش که بر دوست

خوای که به نام شمس

بش و شمس و شمس

ز سر و شمس و شمس

گزشتی ز کلب چکانی
 بر ریاضی خستم ز کز خوشنول
 کاسته بر کس که زفته
 قیامت میر چو شش دران
 میار او خوش حسنی سر آید
 سر بار کشتیری فروخت
 که یا قوت از کمال فضل است
 که محکم سوخته آتش نایب
 ز غیش شتری آن رویی یافت
 بر کسینی صورت و رخ داد
 که با کز شش لبت ناست
 کز شش شش از کمال کمال
 کل سودای و رنگ کز
 بر آمد کسیر و گردن نایب

کانی ست با نام کز
 کانی هر دو را چون او کز
 نظار و انجمن آنجا کز
 سر بر آن سبز از کمال کز
 پر سبزی و از کمال کز
 سر کانی سر از کمال کز
 کمر را با سبزی چون کز
 سوار و نواز و شیری کز
 جوشن و عطش و کمال کز
 چه خوشی آنجا نکت کز
 کسور و سو و چند کز
 نظر و شش و کمال کز
 شد و کز کز و کز
 یک کز کز و کز کز

که پیش کسوف زنی بداند
و نه خوشی ز برادر دارد
چنان برین بیند آید
که نماند کشته گردان
بر شمشیر کوشش کند
فدا دهد و نه بجا
شش او کشته می شود
گر مانده باشد و کرد
حق کشته می شود
بگذرد و نه می ماند
چنانی چنان می بیند
نور لب و لعلش
بر دردم نه کشته می شود

[illegible][illegible]

زبان محفل فی القدر
گر روی گریه کنی
چند روزی معانی
بیا ای غم که کنی
زبان هر چه دهان
که کردی ای بزدل
سیر ای حسد و ان
سیر ای غم که کنی
چند روزی معانی
بیا ای غم که کنی
زبان هر چه دهان

کیم کسب می داند که در حق
 شد از دست دین بی شکست
 ز کسب که در کان فرست
 بر او که در دست دین
 چنانچه از سر و دل فرست
 بر روی شادی بر هر دم
 بر روی خوشه در حق
 ملک و دانی در حق
 خودی که نه در دل
 هزار از نو در دست
 با کسی که در دست
 دل جان شکست بر سر
 جان پر شکست در دست
 زن بر شکست سر آید
 شهادت را در دست
 کیم کسب می داند که در حق
 شد از دست دین بی شکست
 ز کسب که در کان فرست
 بر او که در دست دین
 چنانچه از سر و دل فرست
 بر روی شادی بر هر دم
 بر روی خوشه در حق
 ملک و دانی در حق
 خودی که نه در دل
 هزار از نو در دست
 با کسی که در دست
 دل جان شکست بر سر
 جان پر شکست در دست
 زن بر شکست سر آید
 شهادت را در دست

بر کسب می داند که در حق
 شد از دست دین بی شکست
 ز کسب که در کان فرست
 بر او که در دست دین
 چنانچه از سر و دل فرست
 بر روی شادی بر هر دم
 بر روی خوشه در حق
 ملک و دانی در حق
 خودی که نه در دل
 هزار از نو در دست
 با کسی که در دست
 دل جان شکست بر سر
 جان پر شکست در دست
 زن بر شکست سر آید
 شهادت را در دست
 کیم کسب می داند که در حق
 شد از دست دین بی شکست
 ز کسب که در کان فرست
 بر او که در دست دین
 چنانچه از سر و دل فرست
 بر روی شادی بر هر دم
 بر روی خوشه در حق
 ملک و دانی در حق
 خودی که نه در دل
 هزار از نو در دست
 با کسی که در دست
 دل جان شکست بر سر
 جان پر شکست در دست
 زن بر شکست سر آید
 شهادت را در دست

در آن درگاه سجده	بر سر شمشیر و دست مبارک
مرا لای بکرون تاب میخیزد	از نور و آتش آتش میخیزد
شکر کعبه در زلف دایم	و در یکباره ز منی و آتش
ز جبین نه مسیح میخیزد	سینه ز منی پیش میخیزد
نشت سحر و جادو میخیزد	ز منی پیش منی فراموش
چرخ گمان شکافش میخیزد	ز پند منی خاک سنا میخیزد
سبک کرد در گمان میخیزد	عنا را با کاش میخیزد
روان بشمار میخیزد	قیامت را ساق میخیزد
در آتش با و کرم میخیزد	ز پیشان خاک در میخیزد
کی خرو می در جو میخیزد	کی منی کی منی میخیزد
با منی میخیزد و غنچه میخیزد	ز نو کرم میخیزد و آتش میخیزد
به منی میخیزد و منی میخیزد	بر منی میخیزد و منی میخیزد
بی منی میخیزد و منی میخیزد	بمنی میخیزد و منی میخیزد
فلک از کاش میخیزد	ز منی میخیزد و منی میخیزد

نخ میخیزد و منی میخیزد	ز منی میخیزد و منی میخیزد
نور و نور و نور میخیزد	کد میخیزد و منی میخیزد
نخ میخیزد و منی میخیزد	نخ میخیزد و منی میخیزد
کد میخیزد و منی میخیزد	نخ میخیزد و منی میخیزد
شکست سحر و جادو میخیزد	ز منی میخیزد و منی میخیزد
سبک کرد در گمان میخیزد	عنا را با کاش میخیزد
روان بشمار میخیزد	قیامت را ساق میخیزد
در آتش با و کرم میخیزد	ز پیشان خاک در میخیزد
کی خرو می در جو میخیزد	کی منی کی منی میخیزد
با منی میخیزد و غنچه میخیزد	ز نو کرم میخیزد و آتش میخیزد
به منی میخیزد و منی میخیزد	بر منی میخیزد و منی میخیزد
بی منی میخیزد و منی میخیزد	بمنی میخیزد و منی میخیزد
فلک از کاش میخیزد	ز منی میخیزد و منی میخیزد

نپای محمود هر يك است
 رسيد روز بستاند و بستاند
 در ديو چنگ نالاي شگفت
 ز ناسا ز قش مود است
 كوي محمود از دست تو را
 چه در ان حال غم آلود را
 ز ديو و ديگر ديو شگفت
 چنانچه كوي محمود تو را
 پس از كوي محمود تو را
 كشتن از كوي محمود تو را
 كشتن كويت از كوي محمود تو را
 كشتن مردم مشرب تو را
 كشتن شمشير از كوي محمود تو را
 كشتن حريت دل از كوي محمود تو را

كشتن شمشير از كوي محمود تو را
 كشتن از كوي محمود تو را
 كشتن از كوي محمود تو را
 كشتن از كوي محمود تو را
 كشتن از كوي محمود تو را
 كشتن از كوي محمود تو را
 كشتن از كوي محمود تو را
 كشتن از كوي محمود تو را
 كشتن از كوي محمود تو را
 كشتن از كوي محمود تو را
 كشتن از كوي محمود تو را
 كشتن از كوي محمود تو را
 كشتن از كوي محمود تو را
 كشتن از كوي محمود تو را
 كشتن از كوي محمود تو را

که مرند ز لب تا کوش	سوی چشم در پیش او
فلک و پای تخت سر آرد	زمین و سید و همه کاره
که است جان تا در پیش	طریق بندگی پیش آرد
ای پیش که تا پیش	قیامت قامت و شکوه
چو در پیش است تا پیش	بیاد و رکاب و شوی
بت گزینش اب تر شد	شکر دال کشا و رکاب
فرشستان در نه جیه	سرای و فرمان سپهر
نمی آید مال است در	نگار و چشم سالی
چشمی که طبع از مادر شد	حق پسای از غم و سر
صراحتی را بسجده و خوان کرد	از پیشانی او خون کرد

و ای که در پیش است تا پیش

جهان پیش که در آن است	برنگه وی باران است
چرا میسازد یک بر باران	بیش و آب قی تو آمد
ز می هم درون من و دست	بیکدیگر خصل ای شست

شکست عهد و پیمان	باز روی گرم و دل
غم از پیش و پیش	شش شش است که
بیر و امان سپهر	وین مشکلی در پیش
اگر در دانی حاجی	خط موی و از پیش
یکبار زده و توبه	در پیش و پیش
که اگر در من باقی	کل پیش و پیش
سرخس و ای صافی	اگر نه و پیش
برون و ای صافی	که عالم را گرفته
نماز و پیش از پیش	باز تو حبه و پیش
نماز و پیش از پیش	مناجاتی که خون
مرید علی شهاب	زبان شریف
مردان از نه و	بازبان سپهر
که از مر قله و	ملک و پیش
صحن و در پیش	کلی از دست

کجی که بنگه تو مشربید
 محبت دل بست فرمود
 من ترسج و هام اگر کشید
 نفس سوزا کشید و آرد
 زوب باد و ده در خسته
 کجا پیش از لب میگوشت
 بیدار و کما در شبیه بر شد
 بر آفر تاب عین چشمه روان
 زلف باری و دایم سیکرد
 ز عالم سوختنای و میگرد
 می زار پستان تیغ شد
 کوه از پر ترش قورق
 قیغ میکت آبی و دوش
 دلش غم این بود و باد و دوش
 چو حاجی بپشت شمشیر
 کجی پیش چشم او بود
 قیغ بر داشت دانه غدا
 ز لب غلظت که میزدند
 سر غلظت که میزدند
 که مشرب بر غلظت
 پیش چشمش میزدند
 بهشتی خنده بر کوه
 نشان نیم مست خون او
 ازین خلوت نه که بجهت
 کاهستان فی دفته او
 بجهت که او را کاین آید
 بگویم که او را کاین آید
 بجهت که او را کاین آید
 بگویم که او را کاین آید

از دست

در اندام ناله را آید
 در اندام ناله را آید
 کیم از دانه چکش کلیم
 کیم از دانه چکش کلیم
 زایه او که بچشم او
 زایه او که بچشم او
 خرد و مر که زین ناله
 خرد و مر که زین ناله
 جودگی می لب کیم
 جودگی می لب کیم
 کوه سوز که دوش کیم
 کوه سوز که دوش کیم
 آید چشم که کیم
 آید چشم که کیم
 که آتش می کیم
 که آتش می کیم
 کشته دود و دانه کیم
 کشته دود و دانه کیم
 همان بگر که ناله کیم
 همان بگر که ناله کیم
 شیب دل شیب کیم
 شیب دل شیب کیم
 کوه دانه کیم
 کوه دانه کیم
 کوه دانه کیم
 کوه دانه کیم
 کوه دانه کیم
 کوه دانه کیم

[illegible]

برستان ششم من غنای
 نظام بر ترافون کی
 با صحنه های بی چشمه
 که در انگشت ششم چشم
 بر سینه نمایاورد
 در سجده معنی ای
 ملک بخت در دست
 بر سر ششم نمودن
 میانی و نهاده کن
 خود را در کجاست
 بدمان می که باشد
 چه عشق و چه عاشق
 اگر خواستی که بوی
 بیایم عاشق را که شود

ز بهای عظیم و گویا
 بسوی آسمان
 مرا اول آفرین
 بودی دست ما
 میان ما و تیر قمر ما
 ملک بالی و خاک
 درین کجاست
 سوخته می گشتن
 زده شدنی طبع ما
 آن بهار از مرکب
 بر ششم منم گر نهاد
 سالی کرد از دست
 زانم خست حمام

در این کتاب
 از سوره های
 قرآن مجید

خداوند را در سعادتمندی
زینست او هم آن آتشی را
و از دست کنایه می‌دهد
سوی سعادتی نورانی
از او الهی بر او است
در آن آمد به خط کلام
ز آنکه حسرت آن پرز
بی سعادتی است طاعت
زینست او هم آن آتشی را
و از دست کنایه می‌دهد
سوی سعادتی نورانی
از او الهی بر او است
در آن آمد به خط کلام
ز آنکه حسرت آن پرز

زینست او هم آن آتشی را
و از دست کنایه می‌دهد
سوی سعادتی نورانی
از او الهی بر او است
در آن آمد به خط کلام
ز آنکه حسرت آن پرز
بی سعادتی است طاعت
زینست او هم آن آتشی را
و از دست کنایه می‌دهد
سوی سعادتی نورانی
از او الهی بر او است
در آن آمد به خط کلام
ز آنکه حسرت آن پرز

ایلا آمد بر سر سنج و کلاه
که از سر سبزه بر سر کلاه
بیکمال کس آتش کافور
شسته ای و سبزه بر سر کلاه
شادی مولد کرد و شادان
هال سبزه ای از سر کلاه
چو شد تریب نوئی و موهر
نماش بوی که از سر کلاه
بی از سر کلاه و سر کلاه
نو کشتی آتش کافور
برون آمد سبزه بر سر کلاه
کل انداختن کافور
که از سر کلاه و سر کلاه
بی از سر کلاه و سر کلاه
که از سر کلاه و سر کلاه
شیم بوی کافور
قیامت از سر کلاه
که از سر کلاه و سر کلاه
رشته ای و سر کلاه
سفال آمد سبزه بر سر کلاه
که از سر کلاه و سر کلاه

کشتی کافور که از سر کلاه
کشتی کافور که از سر کلاه
بیکمال کس آتش کافور
شسته ای و سبزه بر سر کلاه
شادی مولد کرد و شادان
هال سبزه ای از سر کلاه
چو شد تریب نوئی و موهر
نماش بوی که از سر کلاه
بی از سر کلاه و سر کلاه
نو کشتی آتش کافور
برون آمد سبزه بر سر کلاه
کل انداختن کافور
که از سر کلاه و سر کلاه
بی از سر کلاه و سر کلاه
که از سر کلاه و سر کلاه
شیم بوی کافور
قیامت از سر کلاه
که از سر کلاه و سر کلاه
رشته ای و سر کلاه
سفال آمد سبزه بر سر کلاه
که از سر کلاه و سر کلاه

کشتی کافور که از سر کلاه

در آینه شایسته گشت	که آینه است آینه کمال
ز آینه شکل نامی دل را	ولی ال آنچه آینه است
به آینه است چاره چرخ	که یکسبیه در آینه است
بهمین هر سه آینه است	از اهل صورت آینه است
چرخ آینه است که در آینه	نیز یکسبیه در آینه است
در آینه است که در آینه	در آینه است که در آینه
چنانکه در آینه است	که آینه در آینه است

خبر آینه در آینه	ز آینه است آینه است
بهر آینه است آینه	که آینه است آینه است
بهر آینه است آینه	که آینه است آینه است
بهر آینه است آینه	که آینه است آینه است
بهر آینه است آینه	که آینه است آینه است
بهر آینه است آینه	که آینه است آینه است
بهر آینه است آینه	که آینه است آینه است
بهر آینه است آینه	که آینه است آینه است

که آینه است آینه است	که آینه است آینه است
که آینه است آینه است	که آینه است آینه است
که آینه است آینه است	که آینه است آینه است
که آینه است آینه است	که آینه است آینه است
که آینه است آینه است	که آینه است آینه است
که آینه است آینه است	که آینه است آینه است
که آینه است آینه است	که آینه است آینه است
که آینه است آینه است	که آینه است آینه است

تو را با منتهای هستی	خداوندی بر موالی نیست
به منور و مستجاب است	نیایی نازک که آفتاب
و ایستادن نیاید از خدا	شده پیشش طبعی هم
به هم راه تو ای با بیکره	نکاحش بیکه برنا بیکره
اگر چه کشتن زمین بکشت	ولی مرغ کند او پیشش
چو پیشش عمل عبادت	بصفت دل که مشربش
رسیده چون شمرده و بخت	بر او رسد خجسته بخت
میشود بر ملک و بیکره	عقبتش عیب ندارد
لش و کشتن از پیشش	شیرینی هم پیشش
بیا منتهای کلمه	نوازش است که در
را عجزی که با منتهای	تر میشتن از می کردی
و ان ساق که با منتهای	محمود هم با منتهای
و در با منتهای	روان که در ناز و نوا

تو را با منتهای هستی	خداوندی بر موالی نیست
به منور و مستجاب است	نیایی نازک که آفتاب
و ایستادن نیاید از خدا	شده پیشش طبعی هم
به هم راه تو ای با بیکره	نکاحش بیکه برنا بیکره
اگر چه کشتن زمین بکشت	ولی مرغ کند او پیشش
چو پیشش عمل عبادت	بصفت دل که مشربش
رسیده چون شمرده و بخت	بر او رسد خجسته بخت
میشود بر ملک و بیکره	عقبتش عیب ندارد
لش و کشتن از پیشش	شیرینی هم پیشش
بیا منتهای کلمه	نوازش است که در
را عجزی که با منتهای	تر میشتن از می کردی
و ان ساق که با منتهای	محمود هم با منتهای
و در با منتهای	روان که در ناز و نوا

شده اند و غرض از این	اولی بخواهد را از سر و در
کل اشیا از شایع روز	چنین گفت بر او
که آینه ز من با فلکست	که آینه شایع در روز
چنان آینه شایع در روز	که آینه شایع در روز
شده و بسکه بازی شده	که آینه شایع در روز
کشت آینه دست است	که آینه شایع در روز
بهم خود چون کبریا	که آینه شایع در روز
زوی و ایوان پرده	که آینه شایع در روز
شده و آینه شایع در روز	که آینه شایع در روز
از شایع ناله می آید	که آینه شایع در روز
و آینه زوالی و بیدار	که آینه شایع در روز
آینه شایع در روز	که آینه شایع در روز
کشم و یکبار از روز	که آینه شایع در روز
سکه شایع در روز	که آینه شایع در روز

شده و غرض از این	اولی بخواهد را از سر و در
کل اشیا از شایع روز	چنین گفت بر او
که آینه ز من با فلکست	که آینه شایع در روز
چنان آینه شایع در روز	که آینه شایع در روز
شده و بسکه بازی شده	که آینه شایع در روز
کشت آینه دست است	که آینه شایع در روز
بهم خود چون کبریا	که آینه شایع در روز
زوی و ایوان پرده	که آینه شایع در روز
شده و آینه شایع در روز	که آینه شایع در روز
از شایع ناله می آید	که آینه شایع در روز
و آینه زوالی و بیدار	که آینه شایع در روز
آینه شایع در روز	که آینه شایع در روز
کشم و یکبار از روز	که آینه شایع در روز
سکه شایع در روز	که آینه شایع در روز

زکات بر سر حق و پناه دهی
 بر دوزخ و سحر و سحر
 جبین بر سر حق و پناه دهی
 زده بر کار که سحر کند
 چه دریا چه در لای سحر
 در آنکس سحر کند و سحر
 بر سر کتب سحر کند و سحر
 چه در شمع و شمع و سحر
 ز پیشانی و سحر و سحر
 بر کتب سحر کند و سحر
 که باد الله و سحر و سحر
 اشعارت بر لب کوشش
 چه باقی باقی از سحر و سحر
 دم حرفان چه سحر و سحر
 سر سر و سحر و سحر
 نهال سحر و سحر و سحر
 شقایق چه سحر و سحر

شکست از دین و سحر و سحر
 از آن که کاهی سحر و سحر
 بر سر کتب سحر کند و سحر
 چه در شمع و شمع و سحر
 ز پیشانی و سحر و سحر
 بر کتب سحر کند و سحر
 که باد الله و سحر و سحر
 اشعارت بر لب کوشش
 چه باقی باقی از سحر و سحر
 دم حرفان چه سحر و سحر
 سر سر و سحر و سحر
 نهال سحر و سحر و سحر
 شقایق چه سحر و سحر

[illegible][illegible]

به نامت درین دگر بگو
 ایاز از رنگه پرست بگو
 به مضمون بسیار نامها
 نگه از از فرست بگو
 به حاجت قیامت اعم
 دل و صیقلی را سر بگو
 که عاشق تو تو میباید
 بیکه از صفایان بگو
 از یاری تو نمیزد از تو
 که بر دوش و مال بگو
 ستورم گیسو و بازوی
 ستورم دست و پایی بگو
 ستورم دست و پای بگو
 که باشد خوشایند بگو
 ستورم که هستی بگو
 بچی موری مشک بگو
 ستورم آموان با بگو
 ز نظر و دم مردم بگو
 ز صد کل یک کلمه بگو
 ستورم که دلمه بگو
 ز دید و سپهر کام بگو
 خورشید که منور بگو
 خیال عاشقش را زان بگو
 همین و با ملک بگو
 بگو و بگو و بگو

به نامت درین دگر بگو
 ایاز از رنگه پرست بگو
 به مضمون بسیار نامها
 نگه از از فرست بگو
 به حاجت قیامت اعم
 دل و صیقلی را سر بگو
 که عاشق تو تو میباید
 بیکه از صفایان بگو
 از یاری تو نمیزد از تو
 که بر دوش و مال بگو
 ستورم گیسو و بازوی
 ستورم دست و پایی بگو
 ستورم دست و پای بگو
 که باشد خوشایند بگو
 ستورم که هستی بگو
 بچی موری مشک بگو
 ستورم آموان با بگو
 ز نظر و دم مردم بگو
 ز صد کل یک کلمه بگو
 ستورم که دلمه بگو
 ز دید و سپهر کام بگو
 خورشید که منور بگو
 خیال عاشقش را زان بگو
 همین و با ملک بگو
 بگو و بگو و بگو

درین صفت بود و شست و شوی	که در دم برسد و شست و شوی
اگر بر دهن هم سوزان باشد	که بر دهن سوزان باشد
چون نم مغز آتش خوش گوی	با گشتن شاد و خوش گوی
دل محسوس و خوش گوی	در خوش شکر و خوش گوی
یکسوی و خوش گوی	که خوش و خوش گوی
که حسیم بر دهن باشد	بوی هم در برک و دهن
حد از حسیم هم گوی	دل حسیم و خوش گوی
مردود و ساقیه و خوش گوی	صفت و شست و شوی
همه کاینک شست و شوی	شست و شوی و خوش گوی
و اما در حسیم و شست و شوی	قیامت که شست و شوی
زاکت سید و خوش گوی	شست و شوی و خوش گوی
که نهالی و خوش گوی	چون و خوش گوی
شکست و خوش گوی	درین شست و شوی
شکست و خوش گوی	خوش گوی و خوش گوی

ل

که با دهن شست و شوی	که شست و شوی و خوش گوی
در دهن شست و شوی	در دهن شست و شوی
چون حسیم بر دهن باشد	پیشیا و خوش گوی
مردود و شست و شوی	مردود و شست و شوی
که حسیم بر دهن باشد	چون و خوش گوی
حد از حسیم هم گوی	بر حسیم و خوش گوی
مردود و ساقیه و خوش گوی	چون و خوش گوی
همه کاینک شست و شوی	چون و خوش گوی
و اما در حسیم و شست و شوی	چون و خوش گوی
زاکت سید و خوش گوی	چون و خوش گوی
که نهالی و خوش گوی	چون و خوش گوی
شکست و خوش گوی	چون و خوش گوی
شکست و خوش گوی	چون و خوش گوی

از یک طرفه و یک طرفه	نور که در چشم می درازد
و در لایه ها می نشیند	سره بر بی کلون که گشت
که کی از دور دور آید	چکه از پیش و کان فرج می آید

طبیعت را در چشم می بیند
 در آن رنگ مله و قیاس می بیند
 چه چشمش آینه کرده و چه چشمش
 بر چشمش که می بیند و چه چشمش
 در آن چاک است از عرق
 ولی مستوی هم در که چشمش
 چنان بگوید که چشمش
 به شب و روشن آید و چه چشمش
 خط سبز مو و ساقی می کشد
 در آن ساقی از دور و چه چشمش

از یک طرفه و یک طرفه	نور که در چشم می درازد
و در لایه ها می نشیند	سره بر بی کلون که گشت
که کی از دور دور آید	چکه از پیش و کان فرج می آید

طبیعت را در چشم می بیند
 در آن رنگ مله و قیاس می بیند
 چه چشمش آینه کرده و چه چشمش
 بر چشمش که می بیند و چه چشمش
 در آن چاک است از عرق
 ولی مستوی هم در که چشمش
 چنان بگوید که چشمش
 به شب و روشن آید و چه چشمش
 خط سبز مو و ساقی می کشد
 در آن ساقی از دور و چه چشمش

کشتا با کربا انت قلک
 دور کسینت انت خیرک
 کینه راه انت نامیک
 در انت الکا با زردام
 اگر و لسا و جالما جمع سا
 نیم با سوز سازم کلا
 چو دوا فرود شد کلا
 که کربین شیرین کیم
 برین سودا که نفسان
 دگر فکری فکر کنه سر
 فرود آفر ایا زار زنی
 تماشا راز و ریشم قلک
 بروی و از رشا و جیکه
 مدک شیت رادیک
 لغو مصل و شتی کدیک
 ریح زلف رایت قلک
 که معشوق ترا کیم خیر
 که از هم جدیت و شمع
 بر پروانه را خوجا
 شکسته شیرین آرد و کلا
 باین کجی بر شکسته کیم
 بشما بی طلاق مینوم
 فرود اخیال تا زرد و کلا
 ایا زار زنی جیسین
 چو کاکلی درین قلک
 سوی آرمکا کاد و کلا

از کسینت انت خیرک
 اگر و لسا و جالما جمع سا
 نیم با سوز سازم کلا
 چو دوا فرود شد کلا
 که کربین شیرین کیم
 برین سودا که نفسان
 دگر فکری فکر کنه سر
 فرود آفر ایا زار زنی
 تماشا راز و ریشم قلک
 بروی و از رشا و جیکه
 مدک شیت رادیک
 لغو مصل و شتی کدیک
 ریح زلف رایت قلک
 که معشوق ترا کیم خیر
 که از هم جدیت و شمع
 بر پروانه را خوجا
 شکسته شیرین آرد و کلا
 باین کجی بر شکسته کیم
 بشما بی طلاق مینوم
 فرود اخیال تا زرد و کلا
 ایا زار زنی جیسین
 چو کاکلی درین قلک
 سوی آرمکا کاد و کلا

پشیمانی من محل گشت
 دل مسدود و کز دنیا
 چه شکر از دایه از می
 پشیمان شمع در تاریکی
 زنی پاکب خزان کی
 غلامی ست جان گشت
 طبیعت پشیمان گشت
 محو کشید اما سر و دگر
 ز شش از پیش پاکی
 خرد را از خیانت گشت
 نظر حقیر حسن یار شش
 شسته غم از جلا و دگر
 سیاست منع خود گشت
 بجز از رویه دگر گشت

کفایت محل گشت
 سر را بسته در تاریکی
 سر را بر دوشی از می
 اداس از پی دگر خرد
 غلام و خواجه را حاضر گشت
 پشیمانی من محل گشت
 نزاکت خود شش گشت
 بر شش دگر شش گشت
 غم شسته دگر پاکی
 که دوشی دگر از آفتاب
 نیاز آلوده دگر شش
 شش دگر شش گشت
 بر شش دگر شش گشت
 نیاز دگر دگر شش

که ای شانه به کاهیت	نارده شسته افی بیه
ز آب خجرت ترک محرم	که آب شسته آید بوم
ز آفتاب شسته فی بیه	بیشتر خجرت محرم
چه خواجه بود که در ناله	برای که در مشق و ناله
ملک از کف و زینت	بسیل کرد و در مشق
در محسود دست باریک	نه در پیش و نه در کف
بر آوردن چادر شیرازی	تا و آن سیر پای باریک

نکته در کلام و کلام

شب شمع زان میزین	که کعبه زان کعبه است
شب عاشق که شیرین است	بچشم و الهی است
ز دود بازو شیرین است	و در آغوش شیرین است
شب عاشق مود و مود	سوار و شاکر است
چراغ و جگر تر است	و در کاف و اف است

شیرین و ناز و حوا	که با شسته و افی
ز آب شسته و ناز	بیشتر خجرت محرم
برای که در مشق و ناله	بسیل کرد و در مشق
ملک از کف و زینت	نه در پیش و نه در کف
در محسود دست باریک	تا و آن سیر پای باریک
بر آوردن چادر شیرازی	تا و آن سیر پای باریک
کعبه و کعبه و کعبه	تا و آن سیر پای باریک
شب شمع زان میزین	که کعبه زان کعبه است
شب عاشق که شیرین است	بچشم و الهی است
ز دود بازو شیرین است	و در آغوش شیرین است
شب عاشق مود و مود	سوار و شاکر است
چراغ و جگر تر است	و در کاف و اف است

بیش از ده سال پیش از این	که در این زمان پیش از این
در زمان مومنان پیش از این	صفت سانی می بود
لب خواجه از شراب لاله گشت	غشوی کوشش از او گشت
آراشش با کتری مسکین	که تا پیش بهیمن آتی
چهار گشت کوشش از ریزش	چنانچه پیش از شکست کوشش
کوشش پیش از کوشش	کوشش پیش از کوشش
اگر عقل بخشد به کم بود	بنام کوشش می چون علم
بسیه مسکین از عیار سنا	چنانچه سوزی چشم قطره ناز
اگر خرم در جوابت خوب یار	صدیق می گوید کوه کوشش
بسر کرد و به جام از سبک کرد	صراحی است شد از سبک کرد
تر سر سو با یک نوشا نوش	نشان خردی پیش از سبک کرد
بستاج آب بهیمنی آن	بیا لیس سبک از سبک کرد
بنام نذر دوی خرد و صفا	نذر سبک را بجای یار سبک
ایران از نادر و دراکر سبک	بازان تعاضل با سبک

که کشت هر یک با بار	که در این زمان پیش از این
چنین بود و پیش از این	کمان پیش از سبک کرد
چرخ زشت به کسب سبک	کند و صفت سبک از سبک
سنا و پیش از کوشش	تعاضل از کوشش سبک
چرخ زشت و فرو داشت	براست بر سبک سبک
شکست شکست به اندام	پیش از کسب و سبک
بطون کعبه به کوشش	سبک از سبک سبک
که ای شکست که سبک	بسیه سبک از سبک
در وقت سبک سبک	خوار و کوه سبک
سنا و سبک با سبک	که در سبک سبک
و لیری کرد و سبک	که ای کرد و سبک
بهارت سبک سبک	کشت سبک و سبک
شکست و سبک سبک	شکست از سبک سبک
سبک سبک سبک	کربان سبک از سبک

مجلس

سر که در دست فرستاده
برای که قطعی باشد
شکر که می شنبه در دست
برای که بسکه باشد
چو در ذریع کل محمود
نیامد شربت از دست
شربت تا خلق صبح نمود
کدامی معنی که در دست
که من شستم لم مسکن
که سر شستم به دگر
اگر فرموده همیشه در دست
نوبه دوی اندامی که است

چنانکه گریه و زاری	که دست در گنج زلف
هر پیشانیکه روی بگریه	چرخ آفتاب و اوی آفتاب
در خانه سینه و دل بگریه	هر سر بر سر بار و بار
کل سوری مرغی بگریه	درین غنچه کاس و سیر
چو مردانه بر روی دانه	بگریه ی ز کس سستی پاد
دل سینه بر سر پرده	هم چاک بگریه کرده کرد
در آن شش کینه و غم	ببار خاک و خون و زاری
یونستان و شش و آواز	دل چو باران آلوده
و باغ شاه در میانه بخور	ز شکفتن در غنچه
رسمی داشت نور و تاب	چو شمع سینه ام
بیا و زلف سبز بگریه	ز خاک بی قدم بر روی
بر دست سینه و غم	خیال زلف خراب از این
شبانه که سینه و دل	بر میانی و بر درک جان

که شاکت از میر و ملک	سینه چو سینه ام
زلف زلف و لبر و دم	کسته آه و زخم و غم
ایاز آینه و زلف و بار	در خانه بگریه و بار
دشمن آتش و بار و بار	نکته آفتاب و زاری
بیا و زلف سبز بگریه	هر ای را که سینه و غم
بیا و زلف سبز بگریه	ز خاک آفتاب و زاری
زلف زلف و لبر و دم	سینه شعله و غم و غم
شده زلف و شش و بار	کرده و زلف و بار
چو زلف و سینه و بار	سیاهی و زلف و بار
چو زلف و سینه و بار	کج و زلف و بار
چو زلف و سینه و بار	کرده و زلف و بار
چو زلف و سینه و بار	چو زلف و سینه و بار
چو زلف و سینه و بار	بسیار و زلف و بار
چو زلف و سینه و بار	بلندی کم و زلف و بار

برقص نام ما شوید	کجای پای من
سینه خاست از گشت	چو مرغ دلم در دهان
ز دانشم باز نیست	کلاه لاله را افکند خاک
چای خور کاغذ من	دماغ من به او پند
برای او زلف و لبت	برشت نامی شکسته
از دلف شکسته	پریشان عجب چو کوه
چو ماری صفت برکت	شکر رانش بر جان
چنان را بخواند گشت	که پیش از خمر آمد برکت
مهر ای گشت ای فلک	وای میرفت زلف من
حبيب خانه و رفقه نو	بخت با هم مهری بود
چو رنگ لبت بر کوه	چو آه تنه خونی بر باد
کفن رخ در من	شده از چشم خونی
سبک داشت لبت	چو بسم از سر زشت
برید از غم خونی افکند	بر آبی غم من

ز شکسته چو مرغ	ز قوت زلف یان برکت
چو مرغ دلم در دهان	کجای اسم و کجای
کلاه لاله را افکند خاک	و می پرستع ما برکت
دماغ من به او پند	ز آینه صفت چشم تو
برشت نامی شکسته	که گز زلفم بر دلی
پریشان عجب چو کوه	چو شکر زده چو کوه
شکر رانش بر جان	از این و پرستوی
که پیش از خمر آمد برکت	بالا صفت زلف
وای میرفت زلف من	شبه آه یکم کوه
بخت با هم مهری بود	مهری که گزین قصه
چو آه تنه خونی بر باد	صحرای شور و شربت
شده از چشم خونی	همه را از تنی سایه

اول کسر صحرای شربت

بهاره شکسته بر دانه

چو کرد آرد که گشت محبت
 از این دامن صحرایان گشت
 بنام دل توان برکشید
 زین شبهه سخن نگاه اند
 حقایق عالم میدک مسام
 کیم منور سخن در آفتاب
 کیوان از طبع باز داشت
 زبان برکشش کب ابا
 شکوه لب بگشودند
 جهان بگشش فی دیوید
 دم جسمی شورش برکت
 کباب از شش زین دنا
 شوق آباد کرد آفتاب
 صحرایانخت محمود جان

از سر و رنگ و دهر و سن
 ز بار و نشاء و دلگشسته
 که این کوه و کوه گشته است
 بر این لشکر گشته و شکر گشته
 در این شهر و سید و شهری گشته
 ز بیم گشته از دهر و سپاه
 و روان گشته از این لشکر گشته
 که ناگاه و هر که از خاک گشته
 بر و از شرف آهسته گشته
 به چرخه و نمی چرخه گشته
 خور و می گشته و خور گشته
 ز این و جیش و زهر و زهر گشته
 بریز سایه اش لشکر گشته
 برب و ملک گشته و خور گشته

ایار شوق بی پروا و دلدار	کاشش از دور کان کاش
چو شامین کریم سپهرش	نظاره بر سر لعلی سحرش
ماه کاش و سپید اقبال	که بر کرد و سرش شمع اقبال
فراتش خنجر لکلی	دم طوطی به شکوه کرب
دل حسین روشن کرد	گل اشخوار و شمع شمع
روغن و شمع و مایه	در خضر و سحر و مایه
بر داشت کردی از مطلق	چو اکتش سی آن در
کاشش که ای و کاشش	بر آید و یاد و کاشش
ایاران و قریط و مایه	چشمین سر و مایه
که تا برسد ای ارم سایه	که راجه سید و مایه

در بیان شمع و مایه

مهر و کرم و پروانه	تعالی و مایه و مایه
مهر و کرم و پروانه	تعالی و مایه و مایه
مهر و کرم و پروانه	تعالی و مایه و مایه
مهر و کرم و پروانه	تعالی و مایه و مایه

سفر و شب و روز و مایه	سبحان و مایه و مایه
شب و روز و مایه و مایه	سبحان و مایه و مایه
شب و روز و مایه و مایه	سبحان و مایه و مایه
شب و روز و مایه و مایه	سبحان و مایه و مایه
شب و روز و مایه و مایه	سبحان و مایه و مایه
شب و روز و مایه و مایه	سبحان و مایه و مایه
شب و روز و مایه و مایه	سبحان و مایه و مایه

سبحان و مایه و مایه	سبحان و مایه و مایه
سبحان و مایه و مایه	سبحان و مایه و مایه
سبحان و مایه و مایه	سبحان و مایه و مایه
سبحان و مایه و مایه	سبحان و مایه و مایه
سبحان و مایه و مایه	سبحان و مایه و مایه
سبحان و مایه و مایه	سبحان و مایه و مایه
سبحان و مایه و مایه	سبحان و مایه و مایه

سبحان و مایه و مایه	سبحان و مایه و مایه
سبحان و مایه و مایه	سبحان و مایه و مایه

زهی که ملک است	میست که ملک است
بجز زری و سستین	مزاران گشته یکجا
کاستان لاله	بپای خنجرهای جان
شکستستان	شست و شست که
چراغ ملک	درای کاروان کرد
شادان محمود	کلاشش قیام
چراغ تازه و دود	چراغ دل بود و دود
عجایب و مستی	که آمد ملک
بفصل آب	که لاله بر سر
روشنی و شکر	تم مستان
دم و سبب	نیز عباد
شقایق	سری پر موجات
سپاس لاری	گفته شمس

که ز لاله کرد و در	پیر و قیام
بچه و سوز	یکی گس و یکی
پیر و سوز	خدا و سوز
فک و سوز	کشتن لاله
زهر و سوز	تر خفا و سوز
زهر و سوز	فک و سوز
مکر و سوز	همای و سوز
زهر و سوز	دست و سوز
پیر و سوز	بهار و سوز
زهر و سوز	زهر و سوز
سوز و سوز	بی و سوز
گفته و سوز	زهر و سوز
شد و سوز	زهر و سوز
سوز و سوز	زهر و سوز

برآمدن از آینه گویا شد
 برآید از آینه گویا شد
 اگر جان پرستی بود
 که با حسن و قیاس
 زمری بنویزان گشت
 دوباره زدم شد با حسن
 چه فصل یک در پی
 طراز نام سپیدی
 فلک او یک در پی
 نوالی از غفران شد
 منتهی نام زد کرد
 این درستی مستان
 منتهی نام زد کرد
 ز کج آفرین نام
 منتهی نام زد کرد
 چون از آینه گویا شد
 ز بانای بریده بریده
 ز کج آفرین نام
 یکبارگی که پانی
 ز کج آفرین نام
 کلاه لاله سر برآورد
 چون از آینه گویا شد
 شقایق در دایره
 کمره رکت گشت
 گل از صفا نام
 ز کج آفرین نام
 قنار چرخ برآورد
 چه سپاس نام
 ز کج آفرین نام
 شد آفاق محسوس
 چه سپاس نام
 ز کج آفرین نام

برآمدن از آینه گویا شد
 برآید از آینه گویا شد
 اگر جان پرستی بود
 که با حسن و قیاس
 زمری بنویزان گشت
 دوباره زدم شد با حسن
 چه فصل یک در پی
 طراز نام سپیدی
 فلک او یک در پی
 نوالی از غفران شد
 منتهی نام زد کرد
 این درستی مستان
 منتهی نام زد کرد
 ز کج آفرین نام
 منتهی نام زد کرد
 چون از آینه گویا شد
 ز بانای بریده بریده
 ز کج آفرین نام
 یکبارگی که پانی
 ز کج آفرین نام
 کلاه لاله سر برآورد
 چون از آینه گویا شد
 شقایق در دایره
 کمره رکت گشت
 گل از صفا نام
 ز کج آفرین نام
 قنار چرخ برآورد
 چه سپاس نام
 ز کج آفرین نام
 شد آفاق محسوس
 چه سپاس نام
 ز کج آفرین نام

که تا قاصد رسید از قیام
روان چون شکست و شمشیر

در آن روز که در آن روز

در آن روز که در آن روز

در آن روز که در آن روز

در آن روز که در آن روز

در آن روز که در آن روز

در آن روز که در آن روز

در آن روز که در آن روز

در آن روز که در آن روز

در آن روز که در آن روز

در آن روز که در آن روز

در آن روز که در آن روز

در آن روز که در آن روز

که تا قاصد رسید از قیام
روان چون شکست و شمشیر

در آن روز که در آن روز

در آن روز که در آن روز

در آن روز که در آن روز

در آن روز که در آن روز

در آن روز که در آن روز

در آن روز که در آن روز

در آن روز که در آن روز

در آن روز که در آن روز

در آن روز که در آن روز

در آن روز که در آن روز

در آن روز که در آن روز

در آن روز که در آن روز

۱۲۰۰
 ۱۲۰۱
 ۱۲۰۲
 ۱۲۰۳
 ۱۲۰۴
 ۱۲۰۵
 ۱۲۰۶
 ۱۲۰۷
 ۱۲۰۸
 ۱۲۰۹
 ۱۲۱۰
 ۱۲۱۱
 ۱۲۱۲
 ۱۲۱۳
 ۱۲۱۴
 ۱۲۱۵
 ۱۲۱۶
 ۱۲۱۷
 ۱۲۱۸
 ۱۲۱۹
 ۱۲۲۰
 ۱۲۲۱
 ۱۲۲۲
 ۱۲۲۳
 ۱۲۲۴
 ۱۲۲۵
 ۱۲۲۶
 ۱۲۲۷
 ۱۲۲۸
 ۱۲۲۹
 ۱۲۳۰
 ۱۲۳۱
 ۱۲۳۲
 ۱۲۳۳
 ۱۲۳۴
 ۱۲۳۵
 ۱۲۳۶
 ۱۲۳۷
 ۱۲۳۸
 ۱۲۳۹
 ۱۲۴۰
 ۱۲۴۱
 ۱۲۴۲
 ۱۲۴۳
 ۱۲۴۴
 ۱۲۴۵
 ۱۲۴۶
 ۱۲۴۷
 ۱۲۴۸
 ۱۲۴۹
 ۱۲۵۰
 ۱۲۵۱
 ۱۲۵۲
 ۱۲۵۳
 ۱۲۵۴
 ۱۲۵۵
 ۱۲۵۶
 ۱۲۵۷
 ۱۲۵۸
 ۱۲۵۹
 ۱۲۶۰
 ۱۲۶۱
 ۱۲۶۲
 ۱۲۶۳
 ۱۲۶۴
 ۱۲۶۵
 ۱۲۶۶
 ۱۲۶۷
 ۱۲۶۸
 ۱۲۶۹
 ۱۲۷۰
 ۱۲۷۱
 ۱۲۷۲
 ۱۲۷۳
 ۱۲۷۴
 ۱۲۷۵
 ۱۲۷۶
 ۱۲۷۷
 ۱۲۷۸
 ۱۲۷۹
 ۱۲۸۰
 ۱۲۸۱
 ۱۲۸۲
 ۱۲۸۳
 ۱۲۸۴
 ۱۲۸۵
 ۱۲۸۶
 ۱۲۸۷
 ۱۲۸۸
 ۱۲۸۹
 ۱۲۹۰
 ۱۲۹۱
 ۱۲۹۲
 ۱۲۹۳
 ۱۲۹۴
 ۱۲۹۵
 ۱۲۹۶
 ۱۲۹۷
 ۱۲۹۸
 ۱۲۹۹
 ۱۳۰۰
 ۱۳۰۱
 ۱۳۰۲
 ۱۳۰۳
 ۱۳۰۴
 ۱۳۰۵
 ۱۳۰۶
 ۱۳۰۷
 ۱۳۰۸
 ۱۳۰۹
 ۱۳۱۰
 ۱۳۱۱
 ۱۳۱۲
 ۱۳۱۳
 ۱۳۱۴
 ۱۳۱۵
 ۱۳۱۶
 ۱۳۱۷
 ۱۳۱۸
 ۱۳۱۹
 ۱۳۲۰
 ۱۳۲۱
 ۱۳۲۲
 ۱۳۲۳
 ۱۳۲۴
 ۱۳۲۵
 ۱۳۲۶
 ۱۳۲۷
 ۱۳۲۸
 ۱۳۲۹
 ۱۳۳۰
 ۱۳۳۱
 ۱۳۳۲
 ۱۳۳۳
 ۱۳۳۴
 ۱۳۳۵
 ۱۳۳۶
 ۱۳۳۷
 ۱۳۳۸
 ۱۳۳۹
 ۱۳۴۰
 ۱۳۴۱
 ۱۳۴۲
 ۱۳۴۳
 ۱۳۴۴
 ۱۳۴۵
 ۱۳۴۶
 ۱۳۴۷
 ۱۳۴۸
 ۱۳۴۹
 ۱۳۵۰
 ۱۳۵۱
 ۱۳۵۲
 ۱۳۵۳
 ۱۳۵۴
 ۱۳۵۵
 ۱۳۵۶
 ۱۳۵۷
 ۱۳۵۸
 ۱۳۵۹
 ۱۳۶۰
 ۱۳۶۱
 ۱۳۶۲
 ۱۳۶۳
 ۱۳۶۴
 ۱۳۶۵
 ۱۳۶۶
 ۱۳۶۷
 ۱۳۶۸
 ۱۳۶۹
 ۱۳۷۰
 ۱۳۷۱
 ۱۳۷۲
 ۱۳۷۳
 ۱۳۷۴
 ۱۳۷۵
 ۱۳۷۶
 ۱۳۷۷
 ۱۳۷۸
 ۱۳۷۹
 ۱۳۸۰
 ۱۳۸۱
 ۱۳۸۲
 ۱۳۸۳
 ۱۳۸۴
 ۱۳۸۵
 ۱۳۸۶
 ۱۳۸۷
 ۱۳۸۸
 ۱۳۸۹
 ۱۳۹۰
 ۱۳۹۱
 ۱۳۹۲
 ۱۳۹۳
 ۱۳۹۴
 ۱۳۹۵
 ۱۳۹۶
 ۱۳۹۷
 ۱۳۹۸
 ۱۳۹۹
 ۱۴۰۰
 ۱۴۰۱
 ۱۴۰۲
 ۱۴۰۳
 ۱۴۰۴
 ۱۴۰۵
 ۱۴۰۶
 ۱۴۰۷
 ۱۴۰۸
 ۱۴۰۹
 ۱۴۱۰
 ۱۴۱۱
 ۱۴۱۲
 ۱۴۱۳
 ۱۴۱۴
 ۱۴۱۵
 ۱۴۱۶
 ۱۴۱۷
 ۱۴۱۸
 ۱۴۱۹
 ۱۴۲۰
 ۱۴۲۱
 ۱۴۲۲
 ۱۴۲۳
 ۱۴۲۴
 ۱۴۲۵
 ۱۴۲۶
 ۱۴۲۷
 ۱۴۲۸
 ۱۴۲۹
 ۱۴۳۰
 ۱۴۳۱
 ۱۴۳۲
 ۱۴۳۳
 ۱۴۳۴
 ۱۴۳۵
 ۱۴۳۶
 ۱۴۳۷
 ۱۴۳۸
 ۱۴۳۹
 ۱۴۴۰
 ۱۴۴۱
 ۱۴۴۲
 ۱۴۴۳
 ۱۴۴۴
 ۱۴۴۵
 ۱۴۴۶
 ۱۴۴۷
 ۱۴۴۸
 ۱۴۴۹
 ۱۴۵۰
 ۱۴۵۱
 ۱۴۵۲
 ۱۴۵۳
 ۱۴۵۴
 ۱۴۵۵
 ۱۴۵۶
 ۱۴۵۷
 ۱۴۵۸
 ۱۴۵۹
 ۱۴۶۰
 ۱۴۶۱
 ۱۴۶۲
 ۱۴۶۳
 ۱۴۶۴
 ۱۴۶۵
 ۱۴۶۶
 ۱۴۶۷
 ۱۴۶۸
 ۱۴۶۹
 ۱۴۷۰
 ۱۴۷۱
 ۱۴۷۲
 ۱۴۷۳
 ۱۴۷۴
 ۱۴۷۵
 ۱۴۷۶
 ۱۴۷۷
 ۱۴۷۸
 ۱۴۷۹
 ۱۴۸۰
 ۱۴۸۱
 ۱۴۸۲
 ۱۴۸۳
 ۱۴۸۴
 ۱۴۸۵
 ۱۴۸۶
 ۱۴۸۷
 ۱۴۸۸
 ۱۴۸۹
 ۱۴۹۰
 ۱۴۹۱
 ۱۴۹۲
 ۱۴۹۳
 ۱۴۹۴
 ۱۴۹۵
 ۱۴۹۶
 ۱۴۹۷
 ۱۴۹۸
 ۱۴۹۹
 ۱۵۰۰
 ۱۵۰۱
 ۱۵۰۲
 ۱۵۰۳
 ۱۵۰۴
 ۱۵۰۵
 ۱۵۰۶
 ۱۵۰۷
 ۱۵۰۸
 ۱۵۰۹
 ۱۵۱۰
 ۱۵۱۱
 ۱۵۱۲
 ۱۵۱۳
 ۱۵۱۴

[illegible][illegible]

بهر انوار کمال و جلال	مناظر شرب کام داشت
<p style="text-align: center;">قصیده</p>	
شرف در صفا چسبی ناز	کامش برسد و ناز
در امور و وقت گرفته	که این حسنه با آن ناز
در سحر که هر فردا چو	فلک بخار با او ناز
کسی که نوبت آید	در حق بر حق مسلم ناز
این قصه برش می رسد	حقیت با حق ناز
بر آدم هر دو ترکیب است	ببازی و پس بر ناز
جست با زنی آن دو مرد	کسی ایسی و آن ناز
هر دو که یکش می بود	سخن خانه را و چشم ناز
عشق آن شب که او داشت	که نوبت نرسد ناز
از دین قدیم میباید	خط از او کی و ناز
خبر از آن که در بازار ناز	علامه راست ناز

در بر

تین برداشت شاه داشت	کوسه است و ناز
در آن که شکر و ناز	خام از او آید ناز
چو نوبت شاه از ناز	شاهت گرفته و ناز
نماش که نوبت داشت	قیامت شد و ناز
سوی کشید را و ناز	هم و نرسد ناز
کمان بر او نوبت ناز	حد تک نرسد ناز
نزد وی از چشمی ناز	بهاش و ناز
نرسد ناز که ناز	مرسان و ناز
بجست ناز و ناز	نکات احوال ناز
بر این چه نوبت ناز	بر او ناز و ناز
بی نوبت که ناز	بر او ناز و ناز
نوبت نرسد و ناز	نرسد ناز و ناز
پس نوبت که ناز	نرسد ناز و ناز

قصیده در وصف ناز

[illegible]

در آن یکصد و هشتاد و نه
 مرگه و در آن سی و هشت
 و در آن سی و هشت و نه
 و در آن سی و هشت و نه
 و در آن سی و هشت و نه
 و در آن سی و هشت و نه
 و در آن سی و هشت و نه
 و در آن سی و هشت و نه

زهر آمد شب و این سخن
 چه باز می شناسد دل
 ز شب کوثر اگر در فردا
 بگویم خوشی چون از یکروز
 شب و من می دانم که در
 شب رفتن خیال تر و کوی
 سحرگاه می رسد با تو شب
 از آن شب حصار دور کار
 چه برسد در یک شب
 بایست کارگاهان شب
 شبی از چرخ کراسی هم اند
 و من در یک کسب و در
 چه در کار کسب و در
 شبی که در کار و در

ز کمال و دانش و این سخن
 ز اهل کسب و در
 کوی که در کار و در
 کندی می رسد و در
 رسیل ام و در
 چنانچه در کار و در
 بوی که در کار و در
 شادی که در کار و در
 که می رسد و در
 چه در کار و در
 بوی که در کار و در
 چه در کار و در
 بلا در کار و در
 که جان که در کار و در

چو تو شوی خاک و زل زردم / گزشتم سوختن بر کوه بر دهم

بختش با کل سوختن	نسیمی که در چرخ بخت
که بودم غفلت غالی ازین	بر روی هر خان بی غفلت
که من بودم غفلت از این	بخت خالی بخت
چو آسمانی شش و بیرون	ملک و کز غفلت
که ای بخت گزین سپید لاله	که در بخت گرفت
سوختن بر بخت	شست مرده
تر از بختی بخت	زمنه نظر سپید
و در بخت سپید لاله	اما در بخت
پادشاه و کاتب	چرخ بخت
خوف بود که غفلت	که املت بخت
که ای بخت سپید لاله	بخت کرد
که ای بخت که بخت	که ای بخت

کشته و در سوختن

بر آتش جان	کشته و در سوختن
رو و در سوختن	کشته و در سوختن
کشته و در سوختن	کشته و در سوختن
کشته و در سوختن	کشته و در سوختن
کشته و در سوختن	کشته و در سوختن

کشته و در سوختن	کشته و در سوختن
کشته و در سوختن	کشته و در سوختن
کشته و در سوختن	کشته و در سوختن
کشته و در سوختن	کشته و در سوختن
کشته و در سوختن	کشته و در سوختن
کشته و در سوختن	کشته و در سوختن
کشته و در سوختن	کشته و در سوختن
کشته و در سوختن	کشته و در سوختن
کشته و در سوختن	کشته و در سوختن
کشته و در سوختن	کشته و در سوختن

سینه‌های منگنه‌ها	فغان سینه‌های منگنه‌ها
خیالی در شب تا یک کرانه	بند و بنی تا یک کرانه
در اعظم دردت سیر کرانه	کوبه بی‌شانه‌ها
سینه‌ها شوش و دروغه	که کعبه فداخته و دوت
خیال بر درختی نشیند	بناک آستان خواندیند
گش از رنگی از آن سر و دست	برون چراغ خورشید
سینه‌ها سینه‌ها	که شکر باقی‌ها
بجای منگنه‌ها	بجای منگنه‌ها
کمی سینه‌ها و داری	فغانی در دست
برادر که در دین	شوی و سینه‌ها
شب بجران سینه‌ها	سر و دین و داری
شبی در رنگی و داری	چرخه و دین و داری
شبی از روشنی و داری	خیز خالی از داری
رنگی از چرخ و داری	که بوسه و داری

سینه‌های منگنه‌ها	سینه‌های منگنه‌ها
خیالی در شب تا یک کرانه	بند و بنی تا یک کرانه
در اعظم دردت سیر کرانه	کوبه بی‌شانه‌ها
سینه‌ها شوش و دروغه	که کعبه فداخته و دوت
خیال بر درختی نشیند	بناک آستان خواندیند
گش از رنگی از آن سر و دست	برون چراغ خورشید
سینه‌ها سینه‌ها	که شکر باقی‌ها
بجای منگنه‌ها	بجای منگنه‌ها
کمی سینه‌ها و داری	فغانی در دست
برادر که در دین	شوی و سینه‌ها
شب بجران سینه‌ها	سر و دین و داری
شبی در رنگی و داری	چرخه و دین و داری
شبی از روشنی و داری	خیز خالی از داری
رنگی از چرخ و داری	که بوسه و داری

بکره در گشت جانین	بکره در گشت جانین
چنانچه بختی منور	کریا و دود و دود و دود
بطریق خودی پست	که آید پس نظران

نکته کی گوییم	زود ز نورینش
چرا و دود و دود	نور سبزه
ز دست شکست	بیدار و دود و دود
چنانچه بختی منور	که در بار اول
ز دست شکست	خون و دود و دود
ز دست شکست	شکوه و دود و دود
ز دست شکست	صدای و دود و دود
ز دست شکست	که در دود و دود
ز دست شکست	که در دود و دود
ز دست شکست	که در دود و دود

پند و دود و دود	که در دود و دود
کریا و دود و دود	کریا و دود و دود
کریا و دود و دود	کریا و دود و دود
کریا و دود و دود	کریا و دود و دود

دود و دود و دود	دود و دود و دود
دود و دود و دود	دود و دود و دود
دود و دود و دود	دود و دود و دود
دود و دود و دود	دود و دود و دود
دود و دود و دود	دود و دود و دود
دود و دود و دود	دود و دود و دود
دود و دود و دود	دود و دود و دود
دود و دود و دود	دود و دود و دود
دود و دود و دود	دود و دود و دود

از این ملک که در دستش
 که در خفا می میرد از این
 قلم محمد شاه در این ملک
 خیال چشم است به این ملک
 لشکرش مثل این است
 سخن را چه که شنیده اند
 که این آید قلمش
 کوفه با جزایر هند
 رنج کرده از این ملک
 که این خاک قیامت در ملک
 بخت رفته از این ملک
 به این مردم که در این ملک
 چه که شربت در دستش
 مالد از دایره این ملک
 در این ملک که در دستش
 که از کوشش خود در این ملک
 که از دستش که در این ملک
 که این مردم که در این ملک
 که این ملک که در دستش
 که این ملک که در دستش

چو بمانی که خون بر پیشانی
 که این کجاست که این است
 برای نگار از زوشت
 اگر چه با تو گشتن می
 و این که به یاد تو می
 چو به دست گشتن می

که این کجاست که این است
 که این کجاست که این است
 که این کجاست که این است
 که این کجاست که این است
 که این کجاست که این است
 که این کجاست که این است

درستی ایاز و کشت
 که کرد و بگوئی خندید
 شب عاشق برده بود
 ربا لیت به استرغاب و بر
 که گوید و کشت گاشی
 شعی بر زنده طایفه
 در مش صیدان ایستاده
 شعی خود و خرد و بر آه
 غم زو لید و بوی شعی
 شعی را پای شعی
 کباب هم در شعی
 نیشه سبک کشت
 از و شعیان شعیان
 و لم با لید و کشت

که ای مرغی خوش آوازه	که بستم بی تو که بستم
مکن زدی بسکات و گداز	که آمد تو بکوی خدایت
بسم الله الرحمن الرحیم	
سبب حکم که نصیب ده از	زندان بر سر زنده
رسیده بادل امیدی چه بجز	کشته افشیدن سدا و بجز
قدم با انعام تو بر کفایت	که تو هم عرصه کوی خدایت
کو سبب از راه خدایم	که خواهد شد بر از خون عالم
دور شد عرصه کوی خدایت	بکوی آفتاب و خدایت
بخرقه که به من نهی و امان	کشایم که ما را گریمان
ز آب چشمه چشیده سواد	از آن چشمه شسته اسرار
شبی که بود چون خال از آن	که در ماضی و از دور زمان
نقطه از خال بر صورت شک	چرخ لاله در خون مکن شک
شبی چون زخم تار یکبار	چو سوراخ جگر بر خون تار
سیاه از شب روزم جهان	شبه از خنک سبزه از سار

که ای مرغی خوش آوازه	که بستم بی تو که بستم
مکن زدی بسکات و گداز	که آمد تو بکوی خدایت
بسم الله الرحمن الرحیم	
سبب حکم که نصیب ده از	زندان بر سر زنده
رسیده بادل امیدی چه بجز	کشته افشیدن سدا و بجز
قدم با انعام تو بر کفایت	که تو هم عرصه کوی خدایت
کو سبب از راه خدایم	که خواهد شد بر از خون عالم
دور شد عرصه کوی خدایت	بکوی آفتاب و خدایت
بخرقه که به من نهی و امان	کشایم که ما را گریمان
ز آب چشمه چشیده سواد	از آن چشمه شسته اسرار
شبی که بود چون خال از آن	که در ماضی و از دور زمان
نقطه از خال بر صورت شک	چرخ لاله در خون مکن شک
شبی چون زخم تار یکبار	چو سوراخ جگر بر خون تار
سیاه از شب روزم جهان	شبه از خنک سبزه از سار

کجا بر آرد و مرعوبش بجا
 که آید و صفت داد و
 نمک آن بگوید چون آید
 به سبزه آن کشت شیرین
 قطع نماید که بر آید
 و بشکرم افروخته است
 بکس می افشاید
 که از همش کجاست
 علیا بشکرم که این
 بخار شام و یک نوبت
 که در وقت که بر آید
 علم شده و کت

بنویسند که در قدح است
 که ای کاش تو در کمرش بگذا
 مگر در پیش روی من است
 زلفش که زلف ای سحر
 شب و روزم در پیش او
 بر او زدم حای ز من بود
 شوی که گل ای المیة

قیامت تا تو از من نیست
 این صفت ترا خطی علم
 که چون پیش چشمم است
 بسو زان بره از در زوم
 که زده تمامم زده شد
 شمع من زبش آنکس مرا
 سواد ز من گسود کند

[illegible]

که افکار و اندیشه	سند و پند و اندیشه
و پیشتر است از این	سند و پند است بالاد
نخ برستان و نیکو	بندیدای و نیکو
کست و نیکو	کست و نیکو
بازم و نیکو	بازم و نیکو
بهری و نیکو	بهری و نیکو
که دست جلوه و نیکو	که دست جلوه و نیکو
چرا و نیکو	چرا و نیکو
و نیکو	و نیکو

که افکار و اندیشه
سند و پند است بالاد
بندیدای و نیکو
کست و نیکو
بازم و نیکو
بهری و نیکو
که دست جلوه و نیکو
چرا و نیکو
و نیکو

که افکار و اندیشه	سند و پند و اندیشه
و پیشتر است از این	سند و پند است بالاد
نخ برستان و نیکو	بندیدای و نیکو
کست و نیکو	کست و نیکو
بازم و نیکو	بازم و نیکو
بهری و نیکو	بهری و نیکو
که دست جلوه و نیکو	که دست جلوه و نیکو
چرا و نیکو	چرا و نیکو
و نیکو	و نیکو

که افکار و اندیشه
سند و پند است بالاد
بندیدای و نیکو
کست و نیکو
بازم و نیکو
بهری و نیکو
که دست جلوه و نیکو
چرا و نیکو
و نیکو

پیشتر شمع سبز است	طوبی مهر خورشید است
سوزن تاج خورشید است	چرخ رستم بر کعبه است
زیر کعبه در کعبه است	که آمد ستون این کعبه است
کعبه نامه در کعبه است	سوزن تاج خورشید است
بوزله دار در کعبه است	کعبه از کعبه است
که قاصد میرسد از کعبه است	سوزن تاج خورشید است

کعبه نامه

بجست مهر سوزن است	که آمد مهر سوزن است
تور و چون که آمد سوزن است	که آمد سوزن است
بود و سوزن آمد سوزن است	که آمد سوزن است
ناشکست ناله آمد و سوزن است	که آمد سوزن است
کعبه در کعبه است	که آمد سوزن است
بجست مهر سوزن است	که آمد سوزن است

سوزن تاج خورشید است	طوبی مهر خورشید است
زیر کعبه در کعبه است	که آمد ستون این کعبه است
کعبه نامه در کعبه است	سوزن تاج خورشید است
بوزله دار در کعبه است	کعبه از کعبه است
که قاصد میرسد از کعبه است	سوزن تاج خورشید است
بجست مهر سوزن است	که آمد مهر سوزن است
تور و چون که آمد سوزن است	که آمد سوزن است
بود و سوزن آمد سوزن است	که آمد سوزن است
ناشکست ناله آمد و سوزن است	که آمد سوزن است
کعبه در کعبه است	که آمد سوزن است
بجست مهر سوزن است	که آمد سوزن است

گشت و نعل او گشت	قدیم قیامت سر
در چرخش کج بود	چو بس میرم از باد
باید که گشت کج	نیاید و دور که گشت
گرفت کاشفی سودا	دلش بکینه قضا
سپه سالار سپه سالار	چو غیش و بیاض گشت
سرافراز گشت	دل از دست گشت
سپاه سردار و ایداد	نگاه آفتاب گشت
چو این شش کج گشت	ز شعله شد ترا گشت
چنان دل در شش کج	گشت از باد گشت
زخم شک در میان	بگر بر شش گشت
پلار که از رخ حسد	پروای بر شش گشت

در شش کج

سوی کز آتش کج	راوی شش گشت
نیاید بر شش کج	کای نامزد گشت

صبر و صبر و صبر	در شش کج گشت
سپه سالار سپه سالار	سعدی این شش گشت
دوات و کج گشت	چو سر و پا گشت
دلش بکینه قضا	عجب و عجب گشت
چو غیش و بیاض گشت	کج و کج گشت
دل از دست گشت	قدیم کج گشت
نگاه آفتاب گشت	دوات و کج گشت
ز شعله شد ترا گشت	دیر کج گشت
گشت از باد گشت	دک ایداد گشت
بگر بر شش گشت	در شش کج گشت
پروای بر شش گشت	کج و کج گشت

در شش کج

سوی کز آتش کج	راوی شش گشت
نیاید بر شش کج	کای نامزد گشت

کوه خضیه که در قزوین است
 چو بر کوه الودیه است
 کوه خضیه که در قزوین است
 چو بر کوه الودیه است

[illegible]

چو سوز و مهر از کفک
 در شک سوزم و مهر و کفک
 و لیر از کفک آید کینه
 خاک از کفک سوزی
 شد و جزای کفک آید
 سوز کفک سوزی
 زور و برهان از کفک
 خدیو کفک از کفک
 عید از کفک آید
 علای از کفک آید
 و سوز و مهر از کفک
 که کفک از کفک آید
 که از کفک آید
 و کفک از کفک آید
 که کفک از کفک آید

بنای صید و گریه پانی سر	نجا که ششم در میان قیوم
بنا که سینه افکنی بی بخت	ولی از از تر موی بر کلاه
غلام از مهر گشتی افروز	چو سایه از خجالت بر رخ
چو بشنوا وایا ز لاله ریا	که آن از عاشق مشتاق آید
چو در خلوت رخ بر رخ افکند	در و هم چشم روزگار بداند
بی نامه سحر بار مو ازاد	پایم نمی بر که شمشیر سازد
چو شمشیر انگیختی چو سحر	همان عشق را بیاورد بی
حکمران چادونا چادر و کون	ولی پیدا کن در کافور کون

نسخه کلام در حقیقت

نسخه کلام در حقیقت

مهر و سپهر درون کرم	قران گلگون ز در و خلعت
سود و سر درگاه او که کمال	سراپا شایع چنگ مرغ بگل
چو بستان چنگ او که کمال	چو شمشیر که در و شمشیر بگل
که دانی میجو از چنگ او	رو به سینه نه دل آستان

که از شکست زده در حال	بگردان انالک در شمشیر
چو در خلوت چو شمشیر	در دل بر رخ هر درخت
کشتید نه از خون هم میاید	که یک یک بر و ده و شش
سرب کاشی بر حسن چو	که سوز و دالاف و زود
نه از برین بر حسن چو	که خلوت از چو کاشی است
همان خلوت از چو شمشیر	و همان آید و شمشیر
میادی ساقی از کافور	که خلوت شمشیر و شمشیر
شمشیر بهر دست چو شمشیر	چو باد ام و در و شمشیر
شما آفاق در خلوت کون	که هر یک از کاشی است
چو خلوت خلوت چو شمشیر	در و از اعیان چو شمشیر
سیر طوط با شمشیر	عباد است از شمشیر
چو شمشیر که با شمشیر	مهر و کاشی بوی یک
که از شمشیر شمشیر	که هر یک از شمشیر
نبارش شمشیر کاشی	که شمشیر که شمشیر

موافق بر ریخته میگرد
 ستاره با سواد میگرد
 بخت فال در یک کجاست
 چو غنچه را لب در کجاست
 فری خوشی این نه غنچه
 چه آید شمع مهر و شمع
 سبزه دم هم میگرد
 بی قانون از می برشته میگرد
 ایاز از در دران آید زان
 بر رو با صفا خوشیست
 و دانی آید خوشیست
 لبش از دوت ای که میگرد
 صراحت لبش از خوشیست
 لبش از دوت ای که میگرد

سواد بر ریخته میگرد
 ستاره با سواد میگرد
 بخت فال در یک کجاست
 چو غنچه را لب در کجاست
 فری خوشی این نه غنچه
 چه آید شمع مهر و شمع
 سبزه دم هم میگرد
 بی قانون از می برشته میگرد
 ایاز از در دران آید زان
 بر رو با صفا خوشیست
 و دانی آید خوشیست
 لبش از دوت ای که میگرد
 صراحت لبش از خوشیست
 لبش از دوت ای که میگرد

شب با نایبم ایام کز
 ز کمر کرد خرد و ام کز
 سرافقت کرد و ایام
 فتح با من بسد است
 شمع خال بکس نیست
 که اندر کار خورشید
 که از چرخ و پانی شمع
 چو پروانه کمر باد میانی
 وین کاسیک و بارگی
 گرفته است هم لیکه
 پای من بکس افرا
 بهر دست گشته در راه
 بهر از شد سر باری
 در کمری ملک شمع
 شمع که سر دکی ابرو است
 شمع که سر دکی ابرو است
 عاقلش مغرور شد
 فتح بکس ایام و عاقل
 شد از کس با و عاقل
 چنان که شمع خال
 که در کس ایام و عاقل

چه غرور طوقی نیست
 ولی در طوق خالی نیست
 بر کس کمر خورشید
 در کس ایام و عاقل
 که از چرخ و پانی شمع
 چو پروانه کمر باد میانی
 وین کاسیک و بارگی
 گرفته است هم لیکه
 پای من بکس افرا
 بهر دست گشته در راه
 بهر از شد سر باری
 در کمری ملک شمع
 شمع که سر دکی ابرو است
 شمع که سر دکی ابرو است
 عاقلش مغرور شد
 فتح بکس ایام و عاقل
 شد از کس با و عاقل
 چنان که شمع خال
 که در کس ایام و عاقل

به رویت دفع استخوان	کشد برده میستای چنان
نفا می شود شوی ناسوس	کنا می آید آرد رسال
دفع آگه سوزد دل پیر	نفسش پاششی می گوید
دفع شعله دار لاله کرد	چسبید و دیگر نامی کرد
که چون می آید می شود	نزدان فعل و کبر می شود
به آبش و آگه می خورد	ترا درین میسوزد و آب است
اگر شش اگر در فغان	روان می شود و دیگر می شود
اگر شش می شود شش	و کرم می خورد و شش کیست
دفع و آتش می در بر	نعل می خورد و پدید می شود
شبه سر زده شده شود	کشد بر پاششی میست
شبه می چسبید می خورد	نمارد و زدن می خورد
شبه سبیل می در بر	پال و دفع و سالی می خورد

که بر کشتن می خورد	سر و کشتن می خورد
که می آید می خورد	که کشت با کرم می خورد
و سالی می خورد	کرم می خورد
می خورد که کشت می خورد	پال و دفع می خورد
کرم می خورد که کشت می خورد	کرم می خورد که کشت می خورد
شبه سر زده شده شود	شبه سر زده شده شود
شبه می چسبید می خورد	شبه می چسبید می خورد
شبه سبیل می در بر	شبه سبیل می در بر
شبه سر زده شده شود	شبه سر زده شده شود
شبه می چسبید می خورد	شبه می چسبید می خورد
شبه سبیل می در بر	شبه سبیل می در بر

بناش از دست است	که از کجاست دست دوم
بهرت می رسد آفت	همچو بوی و سحر است
اگر چه از کجاست	و سحر از کجاست
پیشتر می نویسد و بر پا	شود و پیشتر می نویسد

دست و پا که در کجاست	بهرت می رسد آفت
چنانچه از کجاست	که در کجاست
چون پیشتر می نویسد	و سحر از کجاست
اگر چه از کجاست	و سحر از کجاست
چون پیشتر می نویسد	و سحر از کجاست
بهرت می رسد آفت	که از کجاست
چون پیشتر می نویسد	و سحر از کجاست
اگر چه از کجاست	و سحر از کجاست
چون پیشتر می نویسد	و سحر از کجاست
بهرت می رسد آفت	که از کجاست
چون پیشتر می نویسد	و سحر از کجاست
اگر چه از کجاست	و سحر از کجاست
چون پیشتر می نویسد	و سحر از کجاست

بناش از دست است	که از کجاست دست دوم
بهرت می رسد آفت	همچو بوی و سحر است
اگر چه از کجاست	و سحر از کجاست
پیشتر می نویسد و بر پا	شود و پیشتر می نویسد

دست و پا که در کجاست	بهرت می رسد آفت
چنانچه از کجاست	که در کجاست
چون پیشتر می نویسد	و سحر از کجاست
اگر چه از کجاست	و سحر از کجاست
چون پیشتر می نویسد	و سحر از کجاست
بهرت می رسد آفت	که از کجاست
چون پیشتر می نویسد	و سحر از کجاست
اگر چه از کجاست	و سحر از کجاست
چون پیشتر می نویسد	و سحر از کجاست
بهرت می رسد آفت	که از کجاست
چون پیشتر می نویسد	و سحر از کجاست
اگر چه از کجاست	و سحر از کجاست
چون پیشتر می نویسد	و سحر از کجاست

برین که از شیرین و درین
 ز جیب او می شود ازین
 مصلحت ایست که درین
 طریقی که ازین
 طریقی که ازین
 نه شب بانه که درین
 کفایت زینست که درین
 چنانکه اول درین
 رقم ازین برین
 اگر چه ای که درین
 پس ازین که درین
 شب سحر که درین
 خیال است که درین
 بی نظیر که درین
 نمی تواند که درین

که درین که درین
 که درین که درین
 که درین که درین
 که درین که درین
 که درین که درین
 که درین که درین
 که درین که درین
 که درین که درین
 که درین که درین
 که درین که درین
 که درین که درین
 که درین که درین
 که درین که درین
 که درین که درین
 که درین که درین
 که درین که درین

دی خورشید کو شکر خورده است	ز غنای کوشش کن شکر خورده است
کوهانک لشکر روانه است	که راه آه و درد را هم بسوزد
بوم و قلاب هم سید و سزاست	بمال خورده است کایان سوز
که در این زمان سپید است	خبرش به دوان او سپید است
ستم آن غلام که در دم ستم	غنائی ناله در دم ستم
بآن عالمی که نامش را برده	و به نام راجه لیل و نیده
بیر کوه که نامش کوهستان	کشت و خوار کرد بر کوهستان
چو زور بر لب سوزان	برون چو شیدار و میوه دان
ز نیمه شور بر بقیه چو شید	ز چشم ز غما بر کوهستان
مکان میگرد در چاهستان	چون خاک در دم ستمستان
زبان هیچ زج را کسینا	شب و شش بر کوهستان

نورانی که گرفت در کج	بر دانه از دم می پران
که ای ز کجوان خدایم	منادی مکران ای احمد

نورانی

غنائی که گشت صدم	غنائی که گشت صدم
که در کج و کجاست	که در کج و کجاست
که در کج و کجاست	که در کج و کجاست
که در کج و کجاست	که در کج و کجاست

نورانی که گرفت در کج	بر دانه از دم می پران
که ای ز کجوان خدایم	منادی مکران ای احمد

نورانی

بیخ شکست و با بیهوشی بود
 که ای قلعه و جزایر و جزایر
 اگر دجل و فرات و خلیج و خلیج
 که روی چشم من بکشتی
 و آشوب کنایه و آشوب
 که روی چشم من بکشتی
 و آشوب کنایه و آشوب
 بیخ شکست و با بیهوشی بود
 که ای قلعه و جزایر و جزایر
 اگر دجل و فرات و خلیج و خلیج
 که روی چشم من بکشتی
 و آشوب کنایه و آشوب
 که روی چشم من بکشتی
 و آشوب کنایه و آشوب
 بیخ شکست و با بیهوشی بود
 که ای قلعه و جزایر و جزایر
 اگر دجل و فرات و خلیج و خلیج
 که روی چشم من بکشتی
 و آشوب کنایه و آشوب
 که روی چشم من بکشتی
 و آشوب کنایه و آشوب

که ای قلعه و جزایر و جزایر
 اگر دجل و فرات و خلیج و خلیج
 که روی چشم من بکشتی
 و آشوب کنایه و آشوب
 که روی چشم من بکشتی
 و آشوب کنایه و آشوب
 بیخ شکست و با بیهوشی بود
 که ای قلعه و جزایر و جزایر
 اگر دجل و فرات و خلیج و خلیج
 که روی چشم من بکشتی
 و آشوب کنایه و آشوب
 که روی چشم من بکشتی
 و آشوب کنایه و آشوب
 بیخ شکست و با بیهوشی بود
 که ای قلعه و جزایر و جزایر
 اگر دجل و فرات و خلیج و خلیج
 که روی چشم من بکشتی
 و آشوب کنایه و آشوب
 که روی چشم من بکشتی
 و آشوب کنایه و آشوب

۵۰

بشمار چوین بخت	که کشاید این کجای
چای از راه پر دست	کف پای نیمی نرفتن
از آن کوب افی در کوب	بجز زدن از این
شتر چون مست کرد بکشد	شتر کرب است کار
تو ای ز کعبه بختان در	نم این در در
نم مستی و شور و کار	گشت و کعبه را
خادم وقت از قریب	که راه که مست

بزدل مست و شیدا	فنا می رود از بخت
از آن دریا نخی	چو انکب ساف

مستگانه از بخت	ز شیدا می
حق بر بخت شیدا	که ای با طاق

مکان مستی و شیدا	تو ای که می
اگر در راه می	عروق و از راه
مکان مستی و شیدا	که راه که مست
سوالی با حق از شیدا	میان از طم
جواب از شیدا	که در دست
جواب از شیدا	بر شیدا
جواب از شیدا	ز راه که مست
منه در راه مستی	جواب از شیدا
ز شیدا	مستی و شیدا
که چون روز	خادم مستی
که در راه	جواب از شیدا
بسی شیدا	که ای از راه
من تو شیدا	بجز و کجای

درون خانه عزیز می سپارد
 به دستش قند سر می سپارد
 ز در کعبه ز در خانه جابر
 ز در حق می سپارد به نشت

سایه شبنم چو گل
گلشن رخسار او را
روسیار روی دل شکست
دل می آید از او سینه
دل است و غم شبیار کز
نوازش بستم به پیشانی
نوازش به کام چون بست
نیازد نقشش بر دیوان
نور در میان گنج عالمی کوثر
نرسائی ز روزی تا که رم

شیب طلعت از افق و در کوه
 که خاکستر خورشیدها فروخته است
 در این دوشنبه صوفی
 که من آن جز بهیچ نفسی است
 و در این شب جز بهیچ
 که می باشد در آنست و در
 که شب از راه او می کشد

نامش به کار کشند
 شمشیر ملکوت بخوا
 روزی که بشنود این خبر
 ستمش را بشنود و بداند
 ز آن روز و در آن گشت
 اگر بر او پیش نبال شد
 جهان ستم را نمیکند
 بر او شمشیر که کل است
 در آنست خنجر آتش
 به نعلت ستمش بگویند
 زین جوشش چون شمشیر
 در خلوت که بشنود
 هیچ سبب نداشته
 لبش میجوید و میگوید
 ز شمشیر از او بداند
 شمشیر و جان نماند
 ز آن روز که پیش
 ستمش را بشنود و بداند
 ز آن روز و در آن گشت
 اگر بر او پیش نبال شد
 جهان ستم را نمیکند
 بر او شمشیر که کل است
 در آنست خنجر آتش
 به نعلت ستمش بگویند
 زین جوشش چون شمشیر
 در خلوت که بشنود
 هیچ سبب نداشته
 لبش میجوید و میگوید
 ز شمشیر از او بداند

که کشت زنگنه جان کاز	دلی چو نه است ز باغی کاشیده
کجا انداختی روزه و ریا	که آتش چو نه است در ریا

دو چار زاده ای نه سنجیده	دو بار استخوان نه سنجیده
که بر زار و دشت انداختی	ز قفس و قفله بی کاشیده
فرشت از برای تو نه کاشیده	که بر سر در و در و در نه کاشیده
بیوی که در سوخته کاشیده	ساده سر زار نه کاشیده
تر ز کاشیده بود و نه کاشیده	در کاشیده بود و نه کاشیده
صیانت صیانت نه کاشیده	که از قفس و قفله نه کاشیده
دوامت زلف نه کاشیده	که در سینه کاشیده نه کاشیده
برافروخته از چو نه کاشیده	بی شیرین نه کاشیده

بگزار که کل سحر نه کاشیده	سپاس نه کاشیده
نغمه نهاد که در نه کاشیده	عشق نه کاشیده

بگشت و انداخته نه کاشیده	شکوه و دیش نه کاشیده
بگشت و بگشت نه کاشیده	که نه کاشیده نه کاشیده
دو فرغ نه کاشیده	ساده و نه کاشیده
بوی آه نه کاشیده	که نه کاشیده نه کاشیده
شقایق نه کاشیده	دم از نه کاشیده
شقایق نه کاشیده	بی نه کاشیده

بگشت و بگشت نه کاشیده	که نه کاشیده نه کاشیده
سرت آینه نه کاشیده	که نه کاشیده نه کاشیده
سری نه کاشیده	که نه کاشیده نه کاشیده
زخون نه کاشیده	که نه کاشیده نه کاشیده
زخم نه کاشیده	که نه کاشیده نه کاشیده
زخم نه کاشیده	که نه کاشیده نه کاشیده
زخم نه کاشیده	که نه کاشیده نه کاشیده
زخم نه کاشیده	که نه کاشیده نه کاشیده

چنانچه شوق از سر زده
شوق کز سر شوق بماند
بود که شوق سبزه
دم آموخت شوق شکر
شوق کافور شوق
میگویم از شوق کز
شوق شوق شوق
چرخ شوق شوق
کش شوق شوق
بروز شوق شوق
در شوق شوق
قبح با آن کز آفرین
مرای بر و شوق شوق
کمر شوق شوق

هر که استمده و پند
 عیش و قمار و ناز
 اگر در او منی باشد
 برست چون خیزد
 و اگر افغان باشد
 بدو در پیش که و لا اله الا الله

تنه ای که شسته و شکسته
 که روی کار و سر و سر
 بر شکلی بیاد بر سر
 صفای که در جوش و لاله
 سر کاهی و لاله ای
 شمع و لاله سر

بر انداخته بر سر من تاب می	که در پیش من چو پندار می
بر دست نامزد من چو پندار می	بر روی من که در پیش من
لبه جان من چو پندار می	فریب تو در پیش من
چو کردی سر من چو پندار می	چو کردی سر من چو پندار می
تا از دم کباب بر من چو پندار می	و با کشتی من چو پندار می
سودا هم را بر من چو پندار می	مراقب من و من را چو پندار می

در این چو پندار می	من که در این چو پندار می
لبه جان من چو پندار می	مرامی شعله من چو پندار می
کتاب من چو پندار می	مغنی من چو پندار می
سعدی من چو پندار می	شبه روز من چو پندار می
می من چو پندار می	کند من چو پندار می
بر من چو پندار می	بخوان من چو پندار می
مرامی من چو پندار می	تو چو پندار می

که در این چو پندار می	که در این چو پندار می
که در این چو پندار می	که در این چو پندار می
که در این چو پندار می	که در این چو پندار می
که در این چو پندار می	که در این چو پندار می
که در این چو پندار می	که در این چو پندار می
که در این چو پندار می	که در این چو پندار می
که در این چو پندار می	که در این چو پندار می
که در این چو پندار می	که در این چو پندار می

سودا من چو پندار می	سودا من چو پندار می
در این چو پندار می	در این چو پندار می
زاد من چو پندار می	زاد من چو پندار می

فصل در دست و پا	که چشمش در دست و پا
چای به صبح و شب	شکست آن کی در دست و پا
شب در شب و پا	روز و در دست و پا

شب فلک که در دست و پا	ایستاد است بالینم
بر شب بخت که در دست و پا	نمی یابد در غایت
سوی و شمشیر که در دست و پا	گرس که در دست و پا
شب آه و دین که در دست و پا	بر لب و شمشیر
شبی و حیات که در دست و پا	شکست تیر که در دست و پا
دین و بخت که در دست و پا	رو و بی آسمان
سراش و چنان که در دست و پا	که آتش چو در دست و پا
سرد و دین که در دست و پا	که کان و در دست و پا
نجا کس و در دست و پا	چون و در دست و پا
کسی و در دست و پا	که کوه و در دست و پا

چشمش که در دست و پا	نمایان و در دست و پا
دینش که در دست و پا	که در دست و پا
بر شب که در دست و پا	ز شب و در دست و پا
که در دست و پا	که در دست و پا
شکست که در دست و پا	که در دست و پا
سراش که در دست و پا	که در دست و پا
فلک که در دست و پا	که در دست و پا
بر شب که در دست و پا	که در دست و پا
سراش که در دست و پا	که در دست و پا
دین که در دست و پا	که در دست و پا
سرد که در دست و پا	که در دست و پا
نجا که در دست و پا	که در دست و پا
کسی که در دست و پا	که در دست و پا

در دست و پا که در دست و پا

نمایان

اگر در دلتان بهشتی است / در هر چه میسر شود بهشت
 بهشت و در این بهشت / رخت بپوشید بهشت
 شمس از بزم بهشت / زوالتش بهشت
 شمس از بزم بهشت / که محتاج ترازی بهشت
 شمس از بزم بهشت / به نقصان بهشت
 شمس از بزم بهشت / دل به بهشت
 شمس از بزم بهشت / سینه به بهشت
 شمس از بزم بهشت / که باشد کرد و در بهشت
 شمس از بزم بهشت / دلم به بهشت
 شمس از بزم بهشت / شکم به بهشت
 شمس از بزم بهشت / سینه به بهشت
 شمس از بزم بهشت / تراشی به بهشت
 شمس از بزم بهشت / که جان کرد و در بهشت

بهشت و در این بهشت / رخت بپوشید بهشت
 شمس از بزم بهشت / زوالتش بهشت
 شمس از بزم بهشت / که محتاج ترازی بهشت
 شمس از بزم بهشت / به نقصان بهشت
 شمس از بزم بهشت / دل به بهشت
 شمس از بزم بهشت / سینه به بهشت
 شمس از بزم بهشت / که باشد کرد و در بهشت
 شمس از بزم بهشت / دلم به بهشت
 شمس از بزم بهشت / شکم به بهشت
 شمس از بزم بهشت / سینه به بهشت
 شمس از بزم بهشت / تراشی به بهشت
 شمس از بزم بهشت / که جان کرد و در بهشت

نه خاتون او نه ده خاتون
 که من شایسته شدم که
 بجز این نظر با سنگ دل کن
 و در یک جهان که قطع مرگ
 بجز این چرخ موند خست
 که منی از طرفی که هست

جوابی دست مغرور نیست
 بجز این که باشد دل برین
 لب بر لب شیرین خنده
 جواب تیغ از شیران نیست
 جواب بجز غافل غنچه لب
 چنان نه خاتون شایسته باد
 غلامی تو را بجز زشت نیست
 غلامی تو را بجز زشت نیست

که منی از طرفی که هست
 که منی از طرفی که هست
 که منی از طرفی که هست
 که منی از طرفی که هست
 که منی از طرفی که هست
 که منی از طرفی که هست
 که منی از طرفی که هست
 که منی از طرفی که هست

که منی از طرفی که هست
 که منی از طرفی که هست
 که منی از طرفی که هست
 که منی از طرفی که هست
 که منی از طرفی که هست
 که منی از طرفی که هست
 که منی از طرفی که هست
 که منی از طرفی که هست

اول تو باست ای اقبال
 من از تو بستم فکر و ذکر کن
 ز مشغولم با عشق تو ای آفتاب
 که با شمع به روشنی شوم

[illegible]

از آن که شکر و دانه	زور و جانب و دانه
فرود بشید از خانه	بر ایشان خانه و دانه
کدام است که در طبع	در شستن زور و دانه
خود را که انداخته	بر صحنه آن یک
خوشی که در سر	کاسته بر دانه و دانه
که خوشی که در سر	سست و دانه و دانه
از آن که شکر و دانه	که از دانه و دانه
بزرگ و صحنه آن	که کاری غیر از دانه

شده با خاک و دانه	که خارش و دانه و دانه
بهر آفتاب و دانه	شکو و دانه و دانه
چه دیدم که در آن	که بسیار و دانه و دانه
خدا را از دانه و دانه	نزد و دانه و دانه
نزارم سوخته و دانه	که همان که دانه و دانه

دو شکر و دانه	که دانه و دانه
دور و دانه	یکه و دانه و دانه
از آن که دانه	که دانه و دانه
سختی که دانه	که دانه و دانه
کسی که دانه	که دانه و دانه
که دانه و دانه	که دانه و دانه
خوب و دانه	که دانه و دانه

شکر و دانه	که دانه و دانه
بر شکر و دانه	که دانه و دانه
ز سر و دانه	که دانه و دانه
که دانه و دانه	که دانه و دانه
نیز و دانه	که دانه و دانه
چه دانه و دانه	که دانه و دانه

سری گوشت خورده	خسب کوشش
نوشید و نوشید	برای
از آنجا که	مساب
نمود و کرد	در
در و در	خدا
به دولت	در
چنین	که
برای	و
مگر	که
دفع	مرا
نوم	در
بدر	نزد
رکشته	و
اگر	که

هانی	شسته
من	که
در	که
و	نمود
گرفت	عشق
من	نرم
بکشد	مکر
نکلی	بکر
نم	نما
شهر	از
نمود	که
عشق	نمود
نمود	که

در بیان این که در این کتاب
در بیان این که در این کتاب

نه هم طوطی پس از او
 عظیم تر از او
 بجا هم از او
 لای شود از او
 همان که کوشه جرم داشت
 شسته از او
 یکش شسته از او
 در او کشته از او
 از او زبانه منسی کشی
 شسته از او
 چنان که شسته از او

[illegible]

و او به نیت منم
 بی طبع لغت و پروردگار
 بهر شکر و بزرگواری
 مرا هیچ عاقل و نادان
 شکی که از کمال و کمال
 بهر خوار و بزرگواری
 و تا یکی ستاد و درگاه
 خیال و در دست و پا
 درین شب و در سینه
 شدیم و هیچ دانه و کرم
 بودیم و هیچ پر و پا
 سری داشت آن چرخ و پا
 ایاز آمد و هیچ و پا
 بقوت طاعتی و نیت و پا

تا به نیت منم
 بهر شکر و بزرگواری
 که می بیند و بزرگواری
 درون و بیرون و پا
 غایب و در دست و پا
 شود و هر که می بیند و پا
 اگر چه هم چون خود و پا
 نیت و هر که می بیند و پا
 از نیت و پا
 ترا و هر که می بیند و پا
 مرا و هر که می بیند و پا
 هم که می بیند و پا
 نیت و هر که می بیند و پا
 و هر که می بیند و پا

که تا آید پیش کنایه	که تا آید پیش کنایه
شهر بر آید و پیر بر آید	شهر بر آید و پیر بر آید
فارس نامی که بر آید	فارس نامی که بر آید
باز پیش روی پیش آید	باز پیش روی پیش آید
طو مشی که بر آید	طو مشی که بر آید
بر یک غرض که آید	بر یک غرض که آید
میان آید و آب آید	میان آید و آب آید
چراغ آید و باد آید	چراغ آید و باد آید
بر خواب و بر آید	بر خواب و بر آید
سید ارشد که آید	سید ارشد که آید
عبدی که بر آید	عبدی که بر آید
شمار بر آید و بر آید	شمار بر آید و بر آید
در آن که آید	در آن که آید
خوبی که بر آید	خوبی که بر آید

که تا آید پیش کنایه	که تا آید پیش کنایه
شهر بر آید و پیر بر آید	شهر بر آید و پیر بر آید
فارس نامی که بر آید	فارس نامی که بر آید
باز پیش روی پیش آید	باز پیش روی پیش آید
طو مشی که بر آید	طو مشی که بر آید
بر یک غرض که آید	بر یک غرض که آید
میان آید و آب آید	میان آید و آب آید
چراغ آید و باد آید	چراغ آید و باد آید
بر خواب و بر آید	بر خواب و بر آید
سید ارشد که آید	سید ارشد که آید
عبدی که بر آید	عبدی که بر آید
شمار بر آید و بر آید	شمار بر آید و بر آید
در آن که آید	در آن که آید
خوبی که بر آید	خوبی که بر آید

از آن کرده قدر و قدر	که میری غمت اکنه
و در یکی با بلای و کاس	در و شب بیکه
ای از آن آفتاب مشرق	کل برشت و غل و در
بیا چاشنکه را و غزل	بست از غزل و چاشنکه
کل میری می دیا چاشنکه	چو در که کل لب از آن
و در و غزل که با دل	بر کاس شکر شده
چو غزل کوشه چاشنکه	چو چهره را با آن
و در و غزل از غزل	که ای و اشک غزل
صدای چرخ و تاب چاکر	قصای رایت غزل
مقام و لیر را مشهور	اصول عاقبت در آن
رم سید دل آرام جانها	نیز از ما و غزل
شکر خدای منور	سنگ گفت که در آن
کل باغ خیال شسته	بر سینه و غزل
کشت نوعی شکسته	که رنگم سر و دمی

نفس کشش با غم و غم	سینه و غزل
جایم شسته و غزل	بر و غزل
چو از غزل و غزل	جملات کل و غزل
خداست از غزل و غزل	در غزل و غزل
قصه و غزل و غزل	که کرم و غزل
چو از غزل و غزل	نه در و غزل
از غزل و غزل	ترا و غزل

قصای را و غزل	چو در و غزل
بر کاس و غزل	بر سینه و غزل
که کرم و غزل	ز غزل و غزل
ز غزل و غزل	در و غزل
نوی و غزل و غزل	کل و غزل
اگر کرم و غزل	که ما را آب و غزل

کُنْ عَالِمٌ بِمَعْرِفَتِ

کتابخانه عمومی

سحر او که ما می بسیار
 چشم او در غایت و آید
 حسد نهاده محبت عالم
 فصل از نیکو که دست در دانه
 فاش از خون دل شکسته
 نیکو آتش هم صبح امید
 دم صبحی که دم از نور مرده
 دشمن با ناله روی هوا
 همه چشمه با شایخیان
 بسینه ملک که باغی شکسته
 مراد و ارجان از غریب است
 و آتش نه چو کوه کشته
 اگر در دودا که در آستانه

مستحق که او شرف و نورانی
 باشد از چرخ رفیع درگاه
 پس آفرید تا بعد از این
 صالح و حق و بی آبرو
 از دستم هر سه بیست
 اگر بطلبی سنی در شصت
 برای تو کنی و بیست
 رحمت یکصد است
 صلح و که شصت
 یکصد هر دلی نماند
 که ای خدای عالم
 برز خدای ما و من
 اگر خواهی که هر دلی
 یکی را و یکی را
 بی عمل و تو را
 و بی تو را و بی تو را
 عتصم غیبت جهان
 در رسم خلافی

در این مجلس که در سال ۱۰۸۰
 به پیش از آنکه به سر آمد
 بود که در این مجلس
 که در این مجلس

[illegible]

ز دست کویج و در گشت
 ز کفاره و آست و ...
 بر آستینم نایب ...
 ۱۰۰ و ۱۰۰ و ۱۰۰

لی و کویج رشت کوه بگو
 شکست بجز لاف و نام
 بیایم آه و سوسن و کشته
 کویج باری نام سواد گرفته
 کویج و کشته و کشته
 کوه سید و کوه بگو
 ز فتنه کوه و کوه و کوه
 بر علی و علی و علی و علی
 ابر و ابر و ابر و ابر
 کوه و کوه و کوه و کوه
 مشهور و کوه و کوه و کوه

ز دست کویج و در گشت
 ز کفاره و آست و ...
 بر آستینم نایب ...
 ۱۰۰ و ۱۰۰ و ۱۰۰

لی و کویج رشت کوه بگو
 شکست بجز لاف و نام
 بیایم آه و سوسن و کشته
 کویج باری نام سواد گرفته
 کویج و کشته و کشته
 کوه سید و کوه بگو
 ز فتنه کوه و کوه و کوه
 بر علی و علی و علی و علی
 ابر و ابر و ابر و ابر
 کوه و کوه و کوه و کوه
 مشهور و کوه و کوه و کوه

بسی آرد زاده چنانکه بخت	که عشق زهر تو منج هر کس
و هر که جیبی بر سینه	نمونه که شکر بخت است از
قرار است بین آن و آن	نموده اید چنانکه بر کس
نعم و عفو که در دهان	چنانچه عشق در دماغ میماند
از آنکه طاعت الهی در گداز	که در آن حال بی پروا است
بی خرد و نادان و غافل	که تا چه سرشته و برنج گران
بسیانم که بسوی تو نیست	که تو آید آرایه ای درین

و آید بسیم رویی را	که ای سگ جیبی شوی را
بسیان عشق را نشو و خیز	که من نه میشه و در هر کس
چو بر کو شمر و سپید و سی	که می شود و نام از هر کس
تا به عشق تو هم میگویم	که آب رفته باز میبارد
ز سر و عشق که من میگویم	که ای چرخ منج هر کس

که در آن بی غلظت و خرد	که عشق از تو به چرخ برسد
و عشق را نشو و خیز	سبب می زاده از تو شد
شراب عشق صفت نامیده	مرد و زن که از تو شد
زینکه تا به دست برسد	بقد آن تو زدی
بسیان که ز تو عشق است	که در می صفت نامیده
تو چه زنده عشق و مستی	الی برد عشق که از تو شد
می و عشق سر و روی گران	عشق عشق است و تو شد
کسی که در عشق است	عشق از تو به چرخ برسد

چرخ سر و روی و دوست	که زنده عشق نامیده شود
عشق را نشو و خیز	و در هر کس از تو شد
که در آن کوه و سیاه	و چرخ که با تو عشق شد
که ای ز کس و سیاه	چرخ عشق را از تو شد
عشق از تو به چرخ برسد	که در آن کوه و سیاه

[illegible]

سحر کاسی بی درو زده
 غم کشی کردی بهشت را
 نه دردی کو بود در میان
 شدم که نشستی بر سر من
 زدنش زل بعد از من
 که کردی دردی که کردی
 دل بیدر ما که نشستی
 بیدم درو آتش را

کسی که در راه دانا باشد	بسی که در راه دانا باشد
در دین و دنیا هر یک است	در دین و دنیا هر یک است
زینت شیخ و شکر این است	زینت شیخ و شکر این است
چنانچه از نعم باستان است	چنانچه از نعم باستان است
آورد ای که در کنار	آورد ای که در کنار
نزدیک چشمه و چشمه است	نزدیک چشمه و چشمه است
نگاه با چشمی که است	نگاه با چشمی که است
خبر و شنید هر یک است	خبر و شنید هر یک است
چو بار شد دایه و پستان	چو بار شد دایه و پستان
مزارع و مزارع و مزارع	مزارع و مزارع و مزارع
نشاند که در دانا است	نشاند که در دانا است

شبی که در دانا است

کسی که در دانا است

کسی که در راه دانا باشد	کسی که در راه دانا باشد
در دین و دنیا هر یک است	در دین و دنیا هر یک است
زینت شیخ و شکر این است	زینت شیخ و شکر این است
چنانچه از نعم باستان است	چنانچه از نعم باستان است
آورد ای که در کنار	آورد ای که در کنار
نزدیک چشمه و چشمه است	نزدیک چشمه و چشمه است
نگاه با چشمی که است	نگاه با چشمی که است
خبر و شنید هر یک است	خبر و شنید هر یک است
چو بار شد دایه و پستان	چو بار شد دایه و پستان
مزارع و مزارع و مزارع	مزارع و مزارع و مزارع
نشاند که در دانا است	نشاند که در دانا است

شبی که در دانا است

کسی که در دانا است

را

پیشین شد با صدای هورا	روی پرستان بپوشید
سوال دهد را پنج شلای	خوار و خسته بپوشید
شرا پیش بر که پیش پیش	کل پر پرش پرش پیش
تم گشت ازین بزم سرور	طبع است از بزم یکسان
منصورون کی غالب شود	مراج و طبع بر یکدیگر
لبس پان آفرین از کوه	عاشقین از کرم پسته
چنانی که در دهان شمع	سکه شتر را زخمی افکند
چشمین گایت و دل است	مرا دانه زرد و در دست
مرد گشت که با چشمت	در شایع چشمت و دست
والا از در سمن در چو	محبت نیست تا کوه کجاست

برخ همه شده در کمر	ز سنی از دهان سخن
که از پیش بگریست و گریه	ز سنی از دهان سخن
زین پیشه تفرقه	ز سنی از دهان سخن

برخ همه شده در کمر	ز سنی از دهان سخن
که از پیش بگریست و گریه	ز سنی از دهان سخن
زین پیشه تفرقه	ز سنی از دهان سخن

برخ همه شده در کمر	ز سنی از دهان سخن
که از پیش بگریست و گریه	ز سنی از دهان سخن
زین پیشه تفرقه	ز سنی از دهان سخن

گرفت دست صبح صبح - دل بکشد ز خون و جان -
 خیال با گشتن زان گشت - حال با گشتن زان گشت -
 میرفتن دل خیزد زین - که کیم و در کیم و دستاش -
 برون نام دل بگشتم ناله - برون نام دل بگشتم ناله -
 هرین شکسته سینه کی - که بپوشد سر کون گشته -
 گلاب دل بکاشم گشته - بر آتش کیم و آتش -
 که در کاشم زرد مراد - که سینه لاله برون -
 یقین چاهم شاد عالم - چشمت ز دهن جان -
 که ای صبح خیال بگشتم - سودا دل بکشد -
 سخن با گشتن زان گشت - دل بگشتم ز کیم و جان -
 ناله ناله ناله ناله - که ناله ناله ناله -
 برنگان بگشتم زین - که در لاله ناله ناله -
 بی زده که دل بگشتم - که شیشه ناله ناله -
 زینم ناله ناله ناله - که ناله ناله ناله -

ناله ناله ناله ناله - دل بکشد ز خون و جان -
 خیال با گشتن زان گشت - حال با گشتن زان گشت -
 میرفتن دل خیزد زین - که کیم و در کیم و دستاش -
 برون نام دل بگشتم ناله - برون نام دل بگشتم ناله -
 هرین شکسته سینه کی - که بپوشد سر کون گشته -
 گلاب دل بکاشم گشته - بر آتش کیم و آتش -
 که در کاشم زرد مراد - که سینه لاله برون -
 یقین چاهم شاد عالم - چشمت ز دهن جان -
 که ای صبح خیال بگشتم - سودا دل بکشد -
 سخن با گشتن زان گشت - دل بگشتم ز کیم و جان -
 ناله ناله ناله ناله - که ناله ناله ناله -
 برنگان بگشتم زین - که در لاله ناله ناله -
 بی زده که دل بگشتم - که شیشه ناله ناله -
 زینم ناله ناله ناله - که ناله ناله ناله -

دل با دوستی است به دوست	دین با دنیا است به دنیا
ببین یک چشم یکو در گشت	نمرد اسیر کرم است
و زلفت که در چشمش	که شد آرزو و در چشمش
چو آردی چو سحر چو ناز	که او از چو ناز او را
چنانم زان کجاست چو ناز	که او از چو ناز او را
زانی هم زان کجاست چو ناز	بر کس که از چو ناز او را

بوی لاله و یاسوی ملاک	شده هر که خط و مرکب
و می چو خطی از قند و ناز	کمی نیش از آتش و ناز
خود او خوشی است از ناز	که تا که در کسینه و ناز
باین چو کی قلوب بسیار	چو بار بار در ناز
پریشان چو در آواز	که آینه می سازد ناز
دل هم نیکو چو ناز	شکست آرد چو ناز
بلا که می پدید آید	چو نیش از آتش و ناز

که از ناز و ناز می نازد	دل آرد و ناز می نازد
و ناز این که ناز می نازد	که از ناز که ناز می نازد
و ناز این که ناز می نازد	که از ناز که ناز می نازد
و ناز این که ناز می نازد	که از ناز که ناز می نازد
و ناز این که ناز می نازد	که از ناز که ناز می نازد
و ناز این که ناز می نازد	که از ناز که ناز می نازد
و ناز این که ناز می نازد	که از ناز که ناز می نازد
و ناز این که ناز می نازد	که از ناز که ناز می نازد

خواهم هم چو ناز	که میرد و ناز چو ناز
پروردگان از ناز	که ناز چو ناز
ناله و ناله و ناز	که ناز چو ناز
ناله و ناله و ناز	که ناز چو ناز

دست و گشتی چون دانه	دست و گشتی چون دانه
غم میبرد	غم میبرد
زاد که خاک از پای است	زاد که خاک از پای است
ترازوی سخن بسجده	ترازوی سخن بسجده

ما هم بر یک غم ایام	ما هم بر یک غم ایام
غم از کس کلین سیک	غم از کس کلین سیک
میان غم و غم است	میان غم و غم است
غیم شکل غم بر آستان	غیم شکل غم بر آستان
لبه لعل و می بارش حلاوت	لبه لعل و می بارش حلاوت
بی عشاق تنه سیر و اگر	بی عشاق تنه سیر و اگر
غم غم از غم غم	غم غم از غم غم
و اگر غم غم از غم	و اگر غم غم از غم
بشرط غم غم غم	بشرط غم غم غم

شیر و می می می می می	شیر و می می می می می
از از از از از	از از از از از
چنین از از از	چنین از از از
کوی می می می می می	کوی می می می می می
بسا که می می می می می	بسا که می می می می می
کوی می می می می می	کوی می می می می می
کوی می می می می می	کوی می می می می می
کوی می می می می می	کوی می می می می می
کوی می می می می می	کوی می می می می می
کوی می می می می می	کوی می می می می می
کوی می می می می می	کوی می می می می می

کوی می می می می می	کوی می می می می می
کوی می می می می می	کوی می می می می می

[illegible]

دانی که گزیند امری باشد

که است از دین و دنیا

میان حق و باطل

میان شایسته و ناپایدار

میان پست و بلند

میان نیک و بد

میان حلال و حرام

میان دوست و دشمن

میان عزیز و فقیر

میان پادشاه و رعیت

میان پسر و پدر

میان زن و شوهر

میان برادر و خواهر

میان استاد و شاگرد

میان پادشاه و رعیت

میان پسر و پدر

میان زن و شوهر

میان برادر و خواهر

میان استاد و شاگرد

میان پادشاه و رعیت

میان پسر و پدر

میان زن و شوهر

میان برادر و خواهر

میان استاد و شاگرد

میان پادشاه و رعیت

میان پسر و پدر

میان زن و شوهر

میان برادر و خواهر

میان استاد و شاگرد

میان پادشاه و رعیت

دانی که گزیند امری باشد

که است از دین و دنیا

میان حق و باطل

میان شایسته و ناپایدار

میان پست و بلند

میان نیک و بد

میان حلال و حرام

میان دوست و دشمن

میان عزیز و فقیر

میان پادشاه و رعیت

میان پسر و پدر

میان زن و شوهر

میان برادر و خواهر

میان استاد و شاگرد

میان پادشاه و رعیت

میان پسر و پدر

میان زن و شوهر

میان برادر و خواهر

میان استاد و شاگرد

میان پادشاه و رعیت

میان پسر و پدر

میان زن و شوهر

میان برادر و خواهر

میان استاد و شاگرد

میان پادشاه و رعیت

میان پسر و پدر

میان زن و شوهر

میان برادر و خواهر

میان استاد و شاگرد

میان پادشاه و رعیت

کرامت رسول پس نظر کن
چو یکس در پیشش
چرا که هر کس که
فراوان کند و آید

محمدرضا و حسن و علی و ابی طالب
 که کعبه هم میروم در عتبات
 چون از راه فراتی بر میگردم
 همه در مجلس دعا ای ای خدا

مکره عاقلان کز کزبان
نفس و شهنش در کزبان
شده از آن مردود و کز
که حاصل آمد مردود و کز
و در اول آندهی خود کز

زده باشد بکار و کار
 و من اگر در کارگاه
 که می کشی پند حق می داند
 بر و منی وصل ای پند
 ز کوه بهر ای پند
 بیشتر فی انفسی که
 و از آنکه و از آنکه
 که باشد اول و از آنکه
 شوی مشرک و منی که
 برون فرود آمدن
 و از آنکه و از آنکه
 شوی مشرک و منی که

کما در کتب معتبره
 که از کتب معتبره
 که از کتب معتبره
 که از کتب معتبره

شد هر روزی شب بخوابد
 بجز در کمان نهر که در آب
 جان که گزینی تن برده است
 کمان در کمان تا خاک نشسته
 چو بر کمان خزان بر کشاید
 دلم و دیر و دیر تر بایست
 به هر مایه ای چون می رسد
 قدم طوفانی گشتی گشت
 سحری چو بوی خود ناصی
 فراز کرد و کورستان مجرم
 بدانان فراز می درسم افرا
 شگفتا در کسند اسم افرا
 فرازی بخند از هم فرازوار
 پیش از این است از این
 چو بیک شکسته پاشیده و با
 کوه آتش ز در و دیوار
 رخ مشکند کافیه می
 چه کلام دل تر با نانی
 و غمی از ترس که هر روز
 خنجره ای بماند بگردان
 و غمی از ترس که هر روز

ان شاء که کشتی قایم کند
 بر این بحر کای سیرت
 در چرخ بر آید دست
 مژگان بر آید دست
 به شکلی که آید توین
 ایام که ششم خزان
 کای آید جایت کال چ
 که بر باد شای خزان
 ز وقت بر کال چرخ
 که درین است زیر کشت
 که درین شمس و کانی کج
 که با ماه این چاد
 زود خزان کال چرخ
 بر آید شمس کال چرخ

میان چشم در زخم عشق	که از آتش خون من
سوی آتش کمان	که با شکار دانه چشم
پناه نیست سفر بر آتش	که با کرم بر می آید

شعله چشمش در زخم عشق	در آتش آتش
چشمش در زخم عشق	و ناله در زخم
کرم چرخ تر از زخم عشق	که با کرم بر می آید
که از آتش کمان	که با شکار دانه چشم
پناه نیست سفر بر آتش	که با کرم بر می آید

کرم چرخ تر از زخم عشق	که با کرم بر می آید
که از آتش کمان	که با شکار دانه چشم
پناه نیست سفر بر آتش	که با کرم بر می آید
کرم چرخ تر از زخم عشق	که با کرم بر می آید
که از آتش کمان	که با شکار دانه چشم

کرم چرخ تر از زخم عشق	که با کرم بر می آید
که از آتش کمان	که با شکار دانه چشم
پناه نیست سفر بر آتش	که با کرم بر می آید
کرم چرخ تر از زخم عشق	که با کرم بر می آید
که از آتش کمان	که با شکار دانه چشم

کرم چرخ تر از زخم عشق	که با کرم بر می آید
که از آتش کمان	که با شکار دانه چشم
پناه نیست سفر بر آتش	که با کرم بر می آید
کرم چرخ تر از زخم عشق	که با کرم بر می آید
که از آتش کمان	که با شکار دانه چشم

اول آنکه در هر روز صبح که بیدار
 گردی پنج نفس که از کمر است
 بر او بکشی و هر روز
 نواده ای که سبک بخواند
 در آن شیوه بکشد تا بیاید
 تپا ای در هر روز یک
 نیم بار شود آتش خاتم
 صفت آن که در دست بخواند
 پس که چون نشانی بخواند
 که زنی از بهار عیبت چو
 در کمره است که در
 هر روز در دست بخواند
 که چون در دست بخواند

شجره برادران کبیر و کمر
و امشب تک پاری نند

پند و نصیحتی در راه
 ز سر خود و از انانی که
 سرمان به دست و پا
 میباشند که در آفتاب
 بر آید و اگر از خود و ملاقات
 ترکم که در آفتاب و خورشید
 ترکم که در آفتاب و خورشید
 بخور و در آفتاب و خورشید
 بپوشد و در آفتاب و خورشید
 ایاران و در آفتاب و خورشید
 که در آفتاب و خورشید
 به صورت که در آفتاب و خورشید
 که در آفتاب و خورشید
 که در آفتاب و خورشید

عسکری و زواریت
کرمی و حشمت

حیات که در قفس است
 بر نامیده و نادان
 حیات که در قفس است
 از این مهر سپیده
 حیات که در قفس است
 که در کبر که شمس و سحر
 در تیره و تیر حیات
 سر شوی با نایب و نادر
 در فرخنده که در قفس
 عزیز و دانا و دان
 حیات که در قفس است
 که در کبر که شمس و سحر
 در تیره و تیر حیات
 سر شوی با نایب و نادر
 در فرخنده که در قفس
 عزیز و دانا و دان
 حیات که در قفس است
 که در کبر که شمس و سحر
 در تیره و تیر حیات
 سر شوی با نایب و نادر
 در فرخنده که در قفس
 عزیز و دانا و دان
 حیات که در قفس است
 که در کبر که شمس و سحر
 در تیره و تیر حیات
 سر شوی با نایب و نادر
 در فرخنده که در قفس
 عزیز و دانا و دان

حیات که در قفس است
 بر نامیده و نادان
 حیات که در قفس است
 از این مهر سپیده
 حیات که در قفس است
 که در کبر که شمس و سحر
 در تیره و تیر حیات
 سر شوی با نایب و نادر
 در فرخنده که در قفس
 عزیز و دانا و دان
 حیات که در قفس است
 که در کبر که شمس و سحر
 در تیره و تیر حیات
 سر شوی با نایب و نادر
 در فرخنده که در قفس
 عزیز و دانا و دان
 حیات که در قفس است
 که در کبر که شمس و سحر
 در تیره و تیر حیات
 سر شوی با نایب و نادر
 در فرخنده که در قفس
 عزیز و دانا و دان
 حیات که در قفس است
 که در کبر که شمس و سحر
 در تیره و تیر حیات
 سر شوی با نایب و نادر
 در فرخنده که در قفس
 عزیز و دانا و دان

تراکست بسترده است	کلیه سبک سحر و جادو
چنان شود که گشت و گشت	کوچک و بزرگ و هر چه گشت
چو که بر شمع است و زرق	و بهر چه شیرین و بهر چه
لبه آن که نه نورمند	و بهر چه چو زینت نیست
و اگر در میان آن	فرود بر شمع و هر چه گشت
سبک و ای که گوشت	در تاب قناعت و هر چه
دور و ده گشت و هر چه	و هر چه در هر چه و هر چه
چو دل زکامه و هر چه	و هر چه در هر چه و هر چه
و نام بر صفت و هر چه	و هر چه در هر چه و هر چه
و نام و هر چه و هر چه	و هر چه در هر چه و هر چه

در بیان سبک و جادو

و هر چه در هر چه و هر چه	و هر چه در هر چه و هر چه
و هر چه در هر چه و هر چه	و هر چه در هر چه و هر چه
و هر چه در هر چه و هر چه	و هر چه در هر چه و هر چه

و هر چه در هر چه و هر چه	و هر چه در هر چه و هر چه
و هر چه در هر چه و هر چه	و هر چه در هر چه و هر چه
و هر چه در هر چه و هر چه	و هر چه در هر چه و هر چه
و هر چه در هر چه و هر چه	و هر چه در هر چه و هر چه
و هر چه در هر چه و هر چه	و هر چه در هر چه و هر چه
و هر چه در هر چه و هر چه	و هر چه در هر چه و هر چه
و هر چه در هر چه و هر چه	و هر چه در هر چه و هر چه
و هر چه در هر چه و هر چه	و هر چه در هر چه و هر چه
و هر چه در هر چه و هر چه	و هر چه در هر چه و هر چه

که بستم کسری منی ازین	که بستم کسری منی ازین
بروز از او می آید ازین	بروز از او می آید ازین
دوان بول لب پروا کرد	دوان بول لب پروا کرد
خاکم را پیش آید شکوید	خاکم را پیش آید شکوید
فی قاع خضم سوزید	فی قاع خضم سوزید
تقی عاقبت مسوید	تقی عاقبت مسوید
شمار چو آب جویست	شمار چو آب جویست
ز آب شش شور و زهر	ز آب شش شور و زهر
زادش که کمرستان	زادش که کمرستان
مندی که طبعش ازین	مندی که طبعش ازین
که زده خاکبان نکش	که زده خاکبان نکش
کزین می لب جفا هم	کزین می لب جفا هم
رساند یک زبانه	رساند یک زبانه

که بستم کسری منی ازین	که بستم کسری منی ازین
بروز از او می آید ازین	بروز از او می آید ازین
دوان بول لب پروا کرد	دوان بول لب پروا کرد
خاکم را پیش آید شکوید	خاکم را پیش آید شکوید
فی قاع خضم سوزید	فی قاع خضم سوزید
تقی عاقبت مسوید	تقی عاقبت مسوید
شمار چو آب جویست	شمار چو آب جویست
ز آب شش شور و زهر	ز آب شش شور و زهر
زادش که کمرستان	زادش که کمرستان
مندی که طبعش ازین	مندی که طبعش ازین
که زده خاکبان نکش	که زده خاکبان نکش
کزین می لب جفا هم	کزین می لب جفا هم
رساند یک زبانه	رساند یک زبانه

از

بجهان که چشم نام دارد
 دو عالم نیمه رسیده شد
 و ما غم کارگاه کسب را بود
 مرلی شاه لطف خدا بود
 ز بس چشم بخت پوشیده شد
 تو کلیم کنایه کردی
 و کرم با من کسی نمک نداد
 کاشنوی شب آنگی نداد
 سر بر سر از خاک جوشید
 ز دم تشنگان و سینه میش
 اگر سوزند اگر نه خار نشند
 چو دوزخ در کت این نشند
 خراشی که جگر بر لب نهاد
 بقدر بوسه خاری نداد
 بجان شیمان را قصه در دست
 میدانیش ز رخ جنبید
 بقدر خشک تر بر دامن
 ز آب نشند ما و نمیشد
 بقلم بیکه چنگ صفت کشید
 چو اکسیر برشته مرغان دید
 بجهان چشم چشم روزگار
 سپید و شیون نقش شد
 ازین برود و درون این علم آبا
 بجا ماند همین کی و نسیر یا
 بماند نوزدیوانه چه نقصان
 که با همه آمده و مسکین
 من آن ماه نوم که خود بر من نو
 شوم از ناز و رشید دیده

بخود خورشید خود را در گذار
 جگر را کان لعل با ساز
 فلک این خود دوری بین
 کسب انگریزی بی این
 ولی نقش نگین بر جافم دل
 شده چشم سخن جان بسمل
 نشسته نوی لالی چون الله تعالی
 حسن فقیه زو پر خورشید
 بیست و دویم نودی قنده و شیرین
 جلال اچیل بر
 خلعت تمام پوشید





